

## جزوه خلاصه

# طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن

- ✓ ویژه آزمون های استخدامی قوه قضاییه و آموزش و پرورش
- ✓ پوشش دهی مباحث مهم و پرکاربرد به زبان ساده و روان
- ✓ شامل خلاصه و نکات کتاب با قابلیت مطالعه در کمترین زمان ممکن

## لینک های مفید آزمون های استخدامی

خرید سوالات قوه قضاییه	سوالات رایگان قوه قضاییه با پاسخنامه
خرید گلچین سوالات آموزش و پرورش	سوالات رایگان آموزش و پرورش با پاسخنامه
خرید سوالات طرح کلی اندیشه	خرید جزوه طرح کلی اندیشه
خرید جزوه قوه قضاییه	سوالات تخصصی آزمون
منابع عمومی آزمون	منابع تخصصی آزمون
اخبار آزمون	شبکه های اجتماعی ایران عرضه (فایل های رایگان + تخفیفات هفتگی + اخبار)
(برای مشاهده هر بخش روی آن بزنید  )	

## فهرست مطالب

- ❖ فصل اول: خلاصه طرح کلی اندیشه اسلامی تالیف ایران عرضه - صفحه ۴
- ❖ فصل دوم: نکات مهم طرح کلی اندیشه اسلامی تالیف ایران عرضه - صفحه ۹۰



"برای آزمون های آموزش و پرورش (آموزگار ابتدایی، دبیری و هنرآموز، آموزگار ابتدایی و مشاغل کیفیت بخشی) تنها صفحات ۲ الی ۱۵ از فصل اول و نکات ۱ الی ۲۵ از فصل دوم مطالعه شود و برای سایر آزمون ها کل فایل مطالعه شود."

## ❖ فصل اول: خلاصه طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن تالیف ایران عرضه

جلسه اول: ایمان ۱

رهبانیون مسیحیت، برای اینکه دامانشان به گناهان آلوده نشود، رهبانیت پیشه کردند؛ به غارها و کوه ها و بیغوله ها پناهنده شدند.

قرآن می فرماید: «و رهبانیه ابتدعوها ما کتبناها علیهم» رهبانیتی که آنان از خود درآوردند، به صورت بدعتی آن را ایجاد کردند؛ ما بر آنان رهبانیت را ننوشته بودیم.

«وَأَتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» بپرهیزید و پروا کنید از آن آتشی که آماده شده است برای کافران.

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید از الله و از پیامبر، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید.

در زمان پیغمبر، هم پیغمبر مدعی عبودیت و اطاعت خدا بود، هم آن کسانی که در جبهه مقابل او، با او می جنگیدند، اخلاص می کردند، رهبران و آقایان و رهبانان مسیحیت و احبار یهود، اینها هم ادعا می کردند. «و قالت اليهود و النصارى نحن ابناء الله»، یک ذره هم بالاتر از پیغمبر؛ او می گفت من بنده خدا هستم، اینها می گفتند ما فرزندان و پسران خدا هستیم.

این است که اینجا خدای متعال، در مقام بیان اطاعت و لزوم آن برای مؤمنان، این جور می گوید: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ» اطاعت کنید خدا را و پیامبر را.

«وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید خدا را و رسول را، پیامبر را، شاید مورد رحمت قرار بگیرید.

یعنی چه اطاعت کنید خدا را؟ اطاعت خدا به چیست؟ به قول آیه شریفه قرآن می فرماید: مؤمنین آن کسانی هستند که وقتی میان آنان مشاجره ای به وقوع می پیوندد، به تو ای پیامبر رجوع می کنند، و چون تو حکمی صادر کردی، «ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ» دستوری که تو صادر کردی، کمترین غبار کدورتی هم بر روح آنها و دل آنها بر جای نمی گذارد، «وَيَسْلَمُوا تَسْلِيمًا» تسلیم فرمان توآند. مؤمن واقعی این جور است. «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید خدا را و پیامبر را، باشد که مورد رحمت پروردگار قرار گیرید.

«و سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»، میدان مسابقه است اینجا، میدان پیشی گیری و مسارعه است. پیشی بجوید، سبقت بجوید «إِلَى مَغْفِرَةٍ» به سوی مغفرتی «مِنْ رَبِّكُمْ» از سوی پروردگارتان. مغفرت یعنی چه؟ غفران یعنی التیام دادن و پر کردن یک خلأ. روح شما اگر در مقام تمثیل، مانند جسمی باشد، هر گناهی که انجام می دهید، ضربتی بر روح وارد میکند و زخمی به وجود می آورد.

غفران یعنی چه؟ غفران یعنی این خلأ، این کمبود روح، این زخم روان، این نقیصه ای که در نفس او به وجود آمده است، این برطرف شود، این را میگویند غفران.

باتقوا کیست؟ «أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده است برای متقیان. «أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده است برای باتقوایان. چه کسانی هستند باتقوایان؟ «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ»، آن کسانی که انفاق می کنند در خوشی و ناخوشی. این یک شرط با تقوا بودن است، انفاق کردن. انفاق آن چیزی است که یک خلأی را پر می کند و یک نیازی را برآورده می کند. آنهایی که خلأ و نیازها را می فهمند و حاضر می شوند بجا آن خلاءها و نیازها را پر کنند. انفاق خیلی مهم است «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ»، یکی از نشانه های باتقواها این است که انفاق می کند در خوشی و ناخوشی.

«و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین» و خدا دوست می دارد مردمان احسان کننده را. از دیگر نشانه های باتقواها چیست؟ «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» آن کسانی که چون گناه بزرگی انجام دهند، یا بر خویشتن ستم کنند، «أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» بر نفس های خود ظلم روا بدارند، «ذکروا الله» فوراً به یاد خدا بیفتند.

جلسه ۲: ایمان ۲

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» از تو می پرسند در مورد انفال، سوال می کنند که انفال برای کیست و حق کیست. انفال را مختصراً میتوان به این صورت ترجمه کرد؛ انفال یعنی ثروتهایی که به عموم مسلمانان متعلق است. یک نمونه مثلاً درآمدهایی است که در جنگ نصیب مسلمانان میشود، نه هر درآمدی، درآمدهای خاصی. «قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ» انفال از آن خدا و از آن پیامبر است. از آن خدا یعنی چه؟ آنچه مال خداست، آنچه که باید نام مال خدا به روی آن گذاشت، این درحقیقت آن چیزی است که باید صرف بشود در اهداف الهی.

«وَ أَصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی مابین خود را اصلاح کنید. اختلافات را در میان خود از میان بردارید. به سود حقیقت، آن کسانی که سخنی غیر حقیقت می گویند، از سخن خود دست بکشند، اختلافات را از میان خود بردارید. «وَ أَصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» میان خود را اصلاح کنید، بر سر چیزهای جزئی به جان هم نیفتید.

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲) الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»؛ برای مؤمن راستین، پنج خصلت در اینجا معین شده. اول؛ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ» منحصرأ مؤمنان، «الَّذِينَ» آن کسانی هستند که «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ» چون یاد شود خدا، «وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ» به بیم آید دل هایشان.

قرآن کتابی است که باید آن را خواند به قصد فهمیدن، و فهمید به قصد افزون شدن و نیرومندتر شدن ایمان، «وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا». این شرط دوم، خصلت دوم.

دنباله آیه «وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»، نشانه دیگر مؤمنین این است که بر پروردگار خود توکل و اتکاء می کنند. این سه تا علامت برای مؤمن.



سوم، «و علی رَبِّهِمْ یَتَوَكَّلُونَ»؛ چهارم، «الَّذِينَ یَقِیمُونَ الصَّلَاةَ» آنها که به پا می دارند نماز را.

«ومما رَزَقْنَاهُمْ یَنْفِقُونَ» نشانه دیگر مومنان چیست؟ این است که از آنچه به آنان روزی کرده ایم، انفاق میکنند. انفاق یعنی چه؟ انفاق یعنی پُر کردن خلاها و نیازها. آن خرج کردنی که خلئی را پر کند، نیازی را برآورده کند، این را میگویند انفاق.

یعنی به جا خرج میکنند، نه هر خرج کردنی. یکی از نشانه‌های مؤمن است. آنچه که مایه مومن بودن است، آنچه شرط و نشانه ایمان است، «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یَنْفِقُونَ».

جلسه سوم: ایمان از روی آگاهی

نقل کرده اند از رهبران یکی از بزرگترین کشورهای بلوغ شرق [۱] با داعیه های الحادی شان و با فرهنگ و مکتبی که هر فکر غیر مادی را به شدت محکوم می کند، از اینها نقل کرده اند که پس از استقلال هندوستان، برای اینکه دل میلیون ها توده هندی تازه به استقلال رسیده را به دست بیاورند، در سفری که به سرزمین هندوستان انجام دادند، هندوها و هندی ها عموماً با کمال تعجب نگاه کردند، دیدند بر روی پیشانی رهبران این کشور کمونیستی نقش تیلاک هست. عرض کنم که تیلاک یک راهب هندو - حالا تعبیر راهب شاید تعبیر درستی نبود - به هر حال یک روحانی هندو، با عظمتی بسیار شگفت آور بود. خیلی مرد عجیبی بوده این تیلاک، که البته در اثنای نهضت و قبل از استنتاج نهضت، او مُرد، از دنیا رفت و ندید آزادی هندوستان را. اما سی سال، چهل سال بعد از مرگ او، آن کسانی که او پروریده بود، شربت شیرین و گوارای آزادی را چشیدند و نقشی به نام تیلاک، به یادبود آن مرد آزادیخواه بزرگ، که روحانی بود، به جای ماند. این نقش، نقش روحانی است، یک جنبه روحانیت و معنویت در آن هست، جنبه ماوراء الطبیعه ای در این هست؛ چون خود تیلاک یک نفری بوده که دارای مقامات روحانی بوده از نظر هندوها، یک روحانی بوده به هر صورت. دیدند که رهبران مادی شوروی که حالا آمدند به هندوستان، برای جلب توجه عامه مردم، نقش تیلاک روی پیشانی شان رسم کردند؛ یعنی ما هم بله، یعنی ما هم با شما در این زمینه هم فکریم، در حالی که ادعاهایشان این سخن را تخطئه می کرد و مکتبشان تخطئه می کند.

ایمان از جمله خصوصیات است که در پیامبران خدا هست و اینجا ایمان یعنی باور، قبول و پذیرش با تمام وجود، باور به آنچه می گوید. نشانه باورداشتن هم این است که خود، پیشاپیش دیگران در آن راه گام برمی دارد و حرکت می کند؛ لذا آیه قرآن به ما اینجور می آموزد، می فرماید: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» ایمان آورده است پیامبر به آنچه نازل شده است به سوی او از پروردگارش، «وَالْمُؤْمِنُونَ» مؤمنان و گرویدگان به او، آن افراد برجسته ای که پیرامون او را گرفتند و بلندگوهای دعوت او شدند نیز چنینند، «كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ» همگی یا هر یک، ایمان آوردند به خدا، خدا را قبول کردند، باورشان آمد، «وَوَلَّائِكَتِهِ» و فرشتگان خدا «وَوَكَّتَبَهُ» و کتابهای آسمانی از آغاز تا انجام یکسره «وَوُضِّلَهُ» و همه پیامبران او را. ایمان پیغمبر و یارانش به همگان است، چون راه یک راه است.

«وَقَالُوا» و گویند، «سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» شنیدیم، فهمیدیم، نیوشیدیم، «سَمِعْنَا»، نه اینکه به گوشمان خورد. سَمِعَ، سَمِعَ یعنی شنوایی؛ حالت شنوایی، غیر از گوش است، گوش به معنای این عضو جارحه خاص، با لفظ اُذن در عربی تعبیر می شود.

«غُفْرَانِكَ رَبَّنَا» آمرزشست، مغفرت پروردگار ما. پاداشی که از تو می خواهیم خدایا، مغفرت توست و نه چیز دیگر، «وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» بازگشت ما به سوی توست.

ایمان دوجور است. یک جور ایمان مقلدانه، متعصبانه؛ چون پدران و بزرگتران باور کرده بودند، ما هم باور کردیم. آن ایمانی که در اسلام ارزش دارد، ایمان مقلدانه و متعصبانه نیست؛ ایمان ارزشمند، ایمان آگاهانه است، ایمان توأم با درک و شعور است، ایمانی ست که از روی بصیرت، با چشم باز، بدون ترس از اشکال، به وجود آمده باشد.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» اینها مقدمه است، «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» همانا در آفرینش آسمانها و زمین «وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» آمد و رفت شب و روز، «لَايَاتٍ» همانا نشانه هایی است برای گنج ها؟ برای بی هوش ها؟ برای آنان که نمی اندیشند؟ ابد!

«لِأُولِي الْأَلْبَابِ» برای خردمندان. خردمند، آن که دارای خرد و نیروی فهمیدن است و او همه مردمند، در صورتی که فکر و هوششان را به کار بیندازند. چه کسانی اند اولی الالباب؟ قرآن چون هیچ یک از این بازیگری ها را قبول ندارد، چون ارزش واقعی را برای انسان، اتصال و ارتباط با خدا می داند، خردمند را به این صورت معرفی می کند؛ خردمند از نظر قرآن آن کسی است که این عالی ترین ارزش ها را بیش از همه چیز و همه کس مورد نظر داشته باشد.

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ» و می اندیشند در آفرینش آسمانها و زمین، در حال تفکرند.

اساسی ترین نقاط یک فلسفه فکری که الهام بخش یک زندگی فردی و اجتماعی بشود، همین است: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا» الهی است، معتقد به خداست؛ لذا می گوید پروردگار ما، تو این آسمان و زمین را این همه غوغا را به بیهوده و پوچی نیافریده ای، سبحانک تو از این منزه و پیراسته ای که کار بیهوده بکنی؛ پس من مسئولیتی دارم، پس من باید راهی را بییمایم، پس من در مقابل این نظم عجیب و شگفت آور، یک نقطه ای هستم و برای کاری. در این نظم عجیب، یک جایی هم من دارم که اگر آنجا را به صورت درست و صحیح آن عمل را به صورت آنچنانی که تو خواسته ای انجام ندهم این نظم را خراب کرده ام. «سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» پس ما را شکنجه آتش محفوظ و مصون بذار؛ آتش قیامت، که با وجود اینکه واقعیتی است، سمبل آتش قهر و خشم و انتقام خدا و تکوین عالم نیز هست.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ». صحبت از کافران و مرتجعان است. و چون به آنان گفته شود که بیایید به سوی آنچه خدا فرستاده است و بیایید به سوی پیامبر. «قالوا» گویند: «حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» راه و رسمی که پدران خود را بر آن یافتیم، ما را بس. ما دنبال این حرفهای تازه نمی رویم.

جلسه چهارم: ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی

مسئله این است که ایمان، بر طبق فرهنگ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست. درست است که ایمان یعنی باور، و باور مربوط است به دل، اما قرآن هر باوری را، هر ایمان و قبول و پذیرشی را به رسمیت نمی شناسد. ایمان مجرد، ایمان قلبی خشک و خالی، ایمانی که در جوارح و اعضای مؤمن شعاش مشهود نیست؛ این ایمان از نظر اسلام ارزشمند نیست. اول مؤمن به خدا، شیطان است. ابلیس پیش از آنکه بندگان پر مدعای پروردگار و فرزندان پرناز و افاده آدم به این

سرزمین خاکی بیابند، سالیانی خدای متعال را عبادت می کرد و دلش کانون معرفت خدا بود، اما در آن بزنگاه، در آنجایی که ایمان‌ها همه آنجا به کار می آیند؛ یعنی در هنگام انتخاب، در هنگام تعیین راه نهایی، این ایمان به کار ابلیس نیامد، این ایمان در همان دل ماند. من می گویم ایمانی که فقط در دل بماند، می پوسد و می خشکد؛ تو بگو نه، باقی می ماند. ایمان زاینده، ایمانی که مثل سرچشمه‌ای فیاض عمل می زاید، ایمانی همراه، با تعهد، ایمانی که باری بر دوش مؤمن می گذارد، ایمانی که همراهش عمل است.

«وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» سست نشوید، غمگین نشوید، اگر مؤمن باشید از همه برترید؛ آن کسانی که این صلاهی عجیب را از قرآن شنیدند، بعد به واقعیت‌ها نگاه می کنند، می بینند مؤمنین به قرآن از همه برتر نیستند، بلکه گروکش همه هستند و تعجب می کنند که این وعده قرآن پس کو؟ و اگر زمانی برای انجام این وعده پیدا نکردند، منتظر ظهور ولی عصر صلوات الله علیه می ماندند. به این عده هم باید خاطر نشان ساخت که بله، وعده الهی حق است، هم در زمان ظهور مهدی موعود صلوات الله علیه و هم هر جایی که ایمان صورت ببندد. اما ایمانی که قرآن آن را همراه با عمل می داند، ایمانی که آن را از تعهد جدا نمی داند. ایمان، نه فقط یک امر قلبی.

قرآن متن قطعی خلل ناپذیر ماست و صدها روایت روایت متقن. امام علیه السلام در روایتی به این مضمون شفاعت ما نمیرسد یا نمیرسد به شفاعت ما، مگر به وسیله کوشش و جدّ و جهد. حالا ما با تنبلی، با زانوی غم به بغل گرفتن و غم گذشته و غم آینده را با بی غیرتی خوردن - غم خواری خوب است، اما غم خواری که با بی غیرتی همراه نباشد - ما با این حالت منفی پست بی خاصیت، می نشینیم به امید شفاعت، در حالی که خود امام علیه السلام، طبق این روایت می فرماید که شفاعت ما به آن کسانی میرسد که جدّ و جهد و کوشش داشته باشند، درست نقطه مقابل آنچه که در مغز های ماست. و از این قبیل روایات الی ماشاء الله.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که گرویده اید، «إِرْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» رکوع کنید، سجود کنید، در مقابل خدا خضوع کنید، «وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ» عبودیت کنید و عبادت پروردگارتان را، «وَافْعَلُوا الْخَيْرَ» نیکی به جا آورید، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» مگر موفق گردید، رستگار شوید. «وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» مجاهدت کنید در راه خدا، «حَقَّ جِهَادِهِ» آن چنان که شایسته مجاهدت است.

«هُوَ اجْتَبَاكُمْ» او برگزیده است شما را انتخاب کرده برای برداشتن این بار، «وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» در دین، بر شما سختی و فشار و صعوبتی هم قرار نداده، فشاری نیست. «وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» بر شما در کار دین حرجی، صعوبتی، فشاری قرار نداده، «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ» این همان آیین پدرتان ابراهیم است، «هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ وَ فِي هَذَا» او شما را در گذشته و در این نوبت، مسلمان و مسلم و تسلیم خدا نامیده است.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» همانا آن کسانی که ایمان آوردند، «وَ هَاجَرُوا» و هجرت کردند. هجرت کردن یعنی چه؟ هجرت کردن به معنای یکباره از همه چیز دست شستن بخاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می شود. از سوی دیگری، هجرت یعنی برای بنای کاخ عظیم جامعه اسلامی یک خشت



بردن. «وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» با جان و مال، به جان و مال، در راه خدا مجاهدت نمودند، «وَالَّذِينَ آوَوْا» و آن کسانی که پناه دادند به این درماندگان بی وطن و آوارگان از خانه به درمانده، «وَوَصَّوْا» و آنها را یاری کردند، همه این‌ها و «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» اینها بعضی پیوستگان و به هم پیوستگان و هم جبهه گان یکدیگرند. اینها همه یک عنصرند، اینها خشت و آجر یک دیوار و یک سقفند؛ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَثَلِ الْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا».

جلسه پنجم: ایمان و پایبندی به تعهدات

«إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵۱) وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ (۵۲)» سوره مبارکه نور آیه ۵۱ و ۵۲

این مسئله هم در زمینه بحث درباره ایمان، مسئله ای است مهم، که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه‌گاهی و دل‌بخواهی نیست. این جور نیست آن کسی که می‌خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و سود و بهره شخصی تجاوز کارانه خودش ایجاد کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به عمل، توانست بر خر مراد سوار شود، اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به تعهدهای ایمانی رو گردان باشد. اینجا ما این صفت را - که در قرآن به صورت های گوناگونی مورد تعرض قرار گرفته است - به نفع‌طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع‌طلبان این جورند. همه مردم دنیا نفع‌طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع‌طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع‌طلبان متجاوز.

امام عظیم الشان ما، امام باقر صلوات الله علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امر به معروف و نهی از منکر است در کتاب شریف وافی - البته این حدیث در کافی هست، در کتب معتبره شیعه هست، اما وافی که جامع کتاب های چهارگانه اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی - وقتی که کتاب امر به معروف و نهی از منکر را باز می‌کنید، به نظرم چنین می‌آید، حدیث اولش این است. چند سال پیش دیده‌ام، تازه مراجعه نکردم؛ اشاره می‌کند به همین جور مردمی، اینها کسانی هستند که به نماز و روزه که بی‌دردسر و کم‌مایه هست رو می‌آورند، به امر به معروف و نهی از منکر که پردردسر و به ظاهر پرضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی‌کنند. اینجا امام علیه السلام دیگر نمی‌گوید اینها مؤمنند یا مؤمن نیستند، نمی‌گوید فاسقند یا منافقند، اما آیه قرآن اینجا صریح می‌گوید، آن کسانی که آنجا که پای منافعشان در میان است، دین را نمی‌خواهند، اینها مؤمن نیستند. شق دیگرش این است: «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ»، چیزی در حد کفر، یا ترسیدند که خدا و رسولش به آنها ظلم کنند؟ در همه قضایا، در همه مسائل، در همه گوشه کناره‌های زندگی، آدم مؤمن، متعهد است؛ نه آنجایی که صرفه اش ایجاد می‌کند.

می‌خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدار دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک چنین بنایی است، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ ون معاویه هم همین جور بود. نسبت به یک مقداری

از دین به شدت اظهار پایبندی می کرد. مگر نگفتم مکرر در بحث‌ها که معاویه نماز می خواند، به جماعت هم می‌خواند، اول وقت هم می‌خواند، امام جماعت هم می‌شد.

به ابن عباس می گوید: ابن عباس، قرآن نخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف‌ها چیست می زنی؟ دید مثل اینکه بد حرفی زده گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانواده خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر را به مردم نگو. نمی‌خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی‌خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ چیز را. هر چه مردم کمتر می فهمیدند به نفع معاویه بود.

قرآن صریحاً می فرماید این گونه آدمی مؤمن نیست. پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان این جور آدم‌ها - که نظیرشان در روزگار ما الی ماشاء الله زیاد است - نمی باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه جا، با همه کس، در همه زمان، به هر صورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، «انّ الذین امنوا و عملوا الصّالحات» تا آخر.

«قَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ» همانا فرو فرستادیم آیه های روشنگر را. این آیه های قرآن، اینها روشنگر است. آن کسانی که به خودشان اجازه نمی دهند قرآن را بفهمند، بیچاره‌ها از این روشنگری محرومند. «وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» خدا رهنمون می شود هر که را بخواهد به سوی راه راست. هر که را خدا بخواهد.

«وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَ بِالرَّسُولِ» می گویند ایمان آورده ایم به خدا و به پیامبر، «وَأَطَعْنَا» و فرمان برده‌ایم. این ادعاها را می‌کنند، که ادعا کردندش آسان است، اما «ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ» پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی گردانند، وقتی که رو برگردانند، صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکهو قهر می‌کنند، از عالم اسلام خارج می شوند، می روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه هاست، جامعه‌های اسلامی - بعد درباره اینها می فرماید: «وَمَا أُولَٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» نیستند این مؤمنان، مؤمن نیستند. حالا روشن تر از این، «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيُخْطَبَ بَيْنَهُمْ» چون فرا خوانده شوند به سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، «إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُّعْرِضُونَ» ناگهان می بینی که گروهی از آنان روی گردانند. حاضر نیستند بروند از پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به حسب ظاهر درباره قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً نمی گویم همیشه، به معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما داور و قضاوت به آن می گوئیم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که درباره کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی دهند، نه، آن کسانی که تن به فرمان پیغمبر در غیر موارد قضاوت هم نمی‌دهند، مشمول آیه اند و این روشن است. «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيُخْطَبَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُّعْرِضُونَ»، گروهی از آنان روی گردانند، معرضند. «و ان یکن لهم الحق یأتوا الیه مذعنین» اگر حق به جانب آنها باشد، بیایند به سوی پیامبر اطاعت‌کنندگان، با اذعان. آنجایی که احتمالاً حکم به زیان آنهاست، دین را قبول ندارند. اینجا قرآن اینها را به استیضاح می کشد در حقیقت.

«إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ»، اما مؤمنین چه جورند؟ مؤمنین این جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به این معناست که دارد اینجا بیان می کند: «إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ» همانا بود سخن مؤمنان، «إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» چون فرا خوانده شدند به سوی خدا و پیامبرش، «لِيُخْطَبَ

بَيِّنُهُمْ» تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکند، سخنشان این بود، «أَنْ يَقُولُوا» که گفتند، «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» شنیدیم و فرمان بردیم. که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم، شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، «او القى السمع و هو شهيد»، سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیاری به معنای فهمیدن است، نه به معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به معنای فهمیدن است. اینها می گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم.

«و مَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» آن کسی که اطاعت کند خدا را و رسولش را، «وَ يَخْشَ اللَّهَ» و از خدا بیم برد، «وَيَتَّقَهُ» و از او پروا کند، «فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» آنهايند به منظور و مقصود دست يافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

«وعد الله» وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ «الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات» به آن کسانی از شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به اینها وعده داده که «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که آنان را در زمین جانشین سازد.

«لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که جانشینشان سازد بر روی زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» همچنانی که مؤمنان پیشین را جانشین ساخته است.

به هر صورت، روی زمین از آن شماسست و حکومت آن در دست شما، همچنانی که در دست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران های قبل. «و لیمکن لهم دینهم»، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مرامشان را، آن دین و آیینی که «الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایسته آنها بوده؛ یعنی همین دین اسلام، که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه جانبه است، برای همه نیازها کافی است «وَ لَيَبْدَلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا» تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیم آنان، امنیت و امان را. «يَعْبُدُونِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» مرا عبودیت کنند و به من شرک نورزند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می دهد که اگر بعد از آنی که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ اینجا فاسق خواهند بود. فاسق یعنی از دین به در آمده، خارج شده.

جلسه ششم: نویدها ۱

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا (۱۷۴) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةِ مَنَّهُ وَ فَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا (۱۷۵)» سوره مبارکه نساء آیه ۱۷۴ تا ۱۷۵

دو سه مسئله ای که درباره ایمان گفته شد، دو سه مسئله اساسی و مهم بود. از جمله این بود که ایمان باید آگاهانه باشد، نه کورکورانه. دیگر این بود که ایمان باید با تعهد و عمل توأم باشد، بلکه تعهد آفرین باشد و زاینده عمل و نه یک باور خشک و خالی در دل و در مغز. دیگر این بود که مؤمن متعهد، آن وقتی مؤمن است که ایمانش گاه گاهی نباشد، فرصت طلبانه نباشد، نفع طلبانه نباشد، بلکه همیشگی باشد، همه جایی باشد، همگانی باشد، همه جانبه باشد.

برای بهره مند شدن از سعادت همه جانبه و کامل، آدمی به چه چیزهایی محتاج است؟ انسان برای اینکه سعادتمند باشد چه چیزهایی احتیاج دارد؟ آن چیزهایی که انسان احتیاج دارد تا سعادتمند به طور کامل و همه جانبه باشد، تماماً به مؤمن و بر ایمان نوید داده شده. این چیزهایی که اینجا نوشتیم، ده دوازده موضوع است، ببینید آیا واقعاً اگر یکی از این موضوعات

کسر باشد، انسان می تواند احساس خوشبختی بکند؟ می بینید که نه. مسئله، مسئله تعصب از برای مذهب و دین داری نیست، آنچه که ما اینجا نوشتیم به عنوان شرایط سعادت مند شدن؛ برای یک مادی گرا هم همین شرایط سعادت مند شدن است.

به چه چیزهایی محتاج است انسان؟ یک، محتاج است به اینکه هدف و سر منزل سعادت را بشناسد. بداند به کجا می خواهد برسد، بداند برای چه هدفی می خواهد تلاش بکند. دو، و اینکه پرده های جهل و غرور و پندار و هر آن چیزی که گوهر بینش و خرد او را در حجابی ظلمانی می پیچد و نیروی دیدن و فهمیدن را از او می گیرد، زائل گردد. این هم یکی از چیزهایی است که انسان را به سعادت می رساند؛ اینکه در راه طولانی اش به سوی سعادت، از دغدغه ها، وسوسه ها و وسوسه های درونی که توان فرساتر از عامل های بازدارنده برونی ست برهد. داخل پرانتز نوشتیم اطمینان و امن.

چهار، و اینکه تلاش خود را ثمر بخش بداند، امیدوار باشد که این تلاش به جایی می رسد. آن کسانی که امیدوار نیستند که تلاش شان و حرکت شان به نتیجه ای منتهی خواهد شد، مسلّم به سرمنزل خوشبختی و رستگاری نمی رسند.

پنج، و اینکه لغزش ها و خطاهایش قابل جبران و مورد بخشایش باشد، این هم خیلی مهم است. شش، و اینکه در همه حال، از دستاویز تکیه گاهی مورد اطمینان بر خوردار باشد. بداند همه جا، در تمام شرایط، یک کمک کاری هست که می تواند از او استفاده کند.

هفت، و اینکه در مواجهه با دشمن ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد؛ این هم یک شرط دیگر سعادت خوشبختی و کامیابی ست. هشت، و اینکه بر جبهه ها و ضعف های مخالف برتری و رجحان داشته باشد، بداند که بالاخره برتری و رجحان و ارجحیت برای اوست. نهم، و اینکه بر دشمنان راه و هدفش که مانع و خنثی کننده تلاش اویند، پیروز گردد.

دهم، و اینکه عاقبت، از همه سختی ها و فشارها و بندها و حصارها، رسته و به مقصود و منظور خود نائل گردد. برسد به آن سر منزل، داخل پرانتز نوشتیم فوز و فلاح، همین تعبیرات قرآنی. یازدهم، و اینکه در همه حال، در راه و در منزل، هم در راه هدف، هم در خود سرمنزل هدف، از ذخیره هایی که برای آدمی در این جهان مهیا گشته، بهره مند و برخوردار گردد. اینها شرایط سعادت است. برای سعادت مند بودن یک انسان، برای خوشبخت شدن یک انسان یا یک جامعه، اینها لازم است. «إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، عمل صالح یعنی تعهد متناسب با آن ایمان. ایمان انسان بر دوش انسان تعهدی می گذارد، انجام آن تعهد، بر دوش گرفتن آن تعهد، عمل صالح است. آن کسانی که ایمان بیاورند، آن باور را پیدا کنند، بعد هم بر طبق تعهداتش عمل نمایند، «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» پرودگارشان، به سبب ایمانشان آنها را هدایت خواهد کرد.

آیه بعدی «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا» هان ای مردمان، از سوی پروردگارتان برای شما برهانی آمد، دلیلی قاطع و روشن، حجتی ثابت و ثابت کننده «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا» و فرستادیم به سوی شما نوری آشکارا. منظور از این برهان و نور، قرآن است و حقایق قرآنی. شاهد سخن ما در این آیه بعدی اش است،

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةِ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا» پس آن کسانی که به خدا ایمان بیاورند و به او متمسک و متکی گردند، فقط ایمانی قلبی هم کافی نیست، باید به خدا به دامن خدا، یعنی به دامن آئین خدا و راه خدایی چنگ بزنید، متمسک بشوید. «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ» چنگ زدند، متمسک شدند؛ اگر این جور شد، «فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةِ مِنْهُ وَفَضْلٍ» خدا آنان را در رحمت و فضل خویش داخل خواهد کرد. دنبالش «وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا» آنها را به سوی خود راهنمون می شود، هدایت می کند.

آیه دیگر، «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا» این آیه معروفی است که بر سر زبان ها زیاد است، «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، آن کسانی که در راه ما - خدا می گوید، راه خدا چیست؟ و به خاطر هدفهای الهی، اهداف الهی، هر هدفی که خدا دارد در این عالم، مجاهدت کنند، هدفهای خدایی چیست؟ عدالت است، امنیت است، بندگی بندگان در مقابل اوست، به رشد رسیدن و تکامل بندگان خداست، آباد شدن روی زمین است، آباد شدن دل انسان هاست، معمور شدن دنیا و آخرت آدمیان است، به خط و ریل تکامل افتادن تمام موجودات است؛ اینها خواسته های خداست.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» خدا سرپرست و هم جبهه مؤمنان است، «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آنها را از ظلمت ها می رهند و به سوی نور می رساند. آنان را از ظلمت ها، ظلمت های جهل، خرافه، غرور، نظام های تحکم آمیز و ضد انسانی، همه آن چیزهایی که برای بشر و برای گوهر بینش بشر، زندان و سیاه چالی محسوب می شود، آنان را از این ظلمت ها می رهند و به نور، چه نوری؟ نور معرفت، دانش و ارزش های انسانی می رساند.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا» آنها که کفر و انکار ورزیدند، «أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ» سرپرستان و هم جبهه گانشان طاغوت ها و متجاوزانند. و آنان که کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابانشان، طاغوت و سرکشان و تجاوز کارانند. «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آنان را از نور معرفت دور ساخته، به زندان ظلمت ها و تاریکی ها می کشانند. «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» آنها همگی مصاحبان آتش و در آن جاودانه اند. سوره بقره آیه ۲۵۷.

جلسه هفتم: نویدها ۲

«الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (۲۸) الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَّآبٍ (۲۹)» سوره مبارکه رعد آیه ۲۸ و ۲۹

عرض کردیم که خدای متعال در قرآن، به مؤمنین مژده و نوید همه عناصر سعادت را می دهد. آن چیزهایی که ما به عنوان عناصر سعادت در مقام فکر و تصور به دست می آوریم، که ده دوازده تایی آن را در آن نوشته قبلی و تلاوت قبلی بیان کردیم، اینها همه در قرآن به صورت نویدهای قاطعی به مؤمنین داده شده است. دو نوید از آن نویدها هدایت بود و نور. مابقی را هم میگذاریم به عهده خود شما.

مثلاً یکی از آن موضوعات، پاداش اخروی ست. الآن شما جایی را سراغ دارید که قرآن به مؤمنین نوید داده باشد که شما از دشمنانتان، از صف مخالفان، بالاتر و برترید، در صورتی که ایمان داشته باشید و به تعهدات ایمان عمل بکنید؟ (یکی از حضار: «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»)



خیلی خب، این یک آیه اش بود، «۱۳۹ وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، بله، این یک آیه است؛ که اگر چنانچه شما مؤمن باشید؛ برترید، دست بالاتر، دست نیرومند تر در اختیار شماست نسبت به دشمنانتان. آیه های متعدد دیگری هست که وعده می دهد و مژده می دهد به مؤمنین که بر دشمنان و صفوف مخالف خودشان اساساً غلبه قاطع پیدا می کند؛ «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي»، «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ». از این قبیل آیات فروان است.

باری، در این بالا نوشتیم اطمینان و سکون و امن، که این ها را ما قریب لافق دانستیم، یکی دانستیم و منظورمان را از این سه کلمه ذکر می کنیم و بعد برمی گردیم به آیات قرآن تا ببینیم در این زمینه، در زمینه اطمینان و سکون و امن، به ما آیات قرآن چه می آموزند.

اطمینان یعنی حالت طمأنینه دل. حالت آرامش روح و قلب. یعنی چه آرامش؟ آرامش در مقابل دغدغه و اضطراب، آرامش و اطمینان در مقابل تشویش.

انسانی که سر به راهی گذاشته و دارد حرکت می کند، دارد به سوی مقصود و مقصدی می رود، ده ها انگیزه ممکن است او را از پیمودن این راه و تعقیب این هدف باز بدارند. ترس، یکی از این انگیزه هاست؛ رعب، بیم، هراس. از ترس ممکن است این راه را ادامه ندهد. ترس از چه؟ ترس از گرسنگی بین راه، ترس از دزد میان راه، ترس از گرگ درنده ای که در راه کمین کرده، ترس از زحمت ها و بی خوابی های این راه و بالأخره ترس از نرسیدن. این یک مقوله از چیزهایی که مانع می شود از اینکه این راه رو، راه خود را تعقیب کند و پیش برود.

طمع یکی دیگرش است. طمع به چه؟ طمع به زندگی راحت؛ که اگر من این راه نپیمایم، دنبال این مقصود حرکت نکنم و نروم، در رخت خواب گرم و نرم خانه خودم بخوابم، پهلوی فرزندان و زن محبوبم به سر ببرم؛ این یک چیزی است که برای یک انسان معمولی، برای یک انسان کوچک، برای یک روح ضعیف، ایده آل است، محبوب است، مطلوب است، برایش خودگشان می کند، پیداست که حاضر نیست آن را به آسانی از دست بدهد. طمع! این ها انگیزه هایی است که انسان را از پیمودن این راه بازمی دارد؛ ترس ها و طمع ها؛

این آدم وقتی که با این جاذبه قوی، با این روحیه قوی وارد راهی شد و مشغول پیمودن آن راه شد، دیگر جاذبه زن و فرزند و چیزهای دیگر و زیبایی ها و راحتی ها و خوشی ها و لذت ها و عیش و نوش ها در او اثری نمی گذارند. این آدم کیست؟ آدم مطمئن، «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً». آن کسی می تواند راه خدا را تا آخر بپیماید، به سر منزل و هدف منظور و مقصود نائل آید که مطمئن باشد حالت اطمینان و سکون در او باشد.

پس اطمینان یعنی چه؟ خلاصه کلام این شد که اطمینان یعنی طمأنینه روح انسان، آرامش دل انسان، دل آرام باشد. یعنی چه آرام باشد؟ نه اینکه بی تحرک باشد، نه اینکه پیش نرود و پیشرفت نداشته باشد؛ یعنی جاذبه های گوناگون او را به این سو و آن سو نکشاند.

بعد، جمله دوم سکون است. سکون هم به همین معناست. «ثُمَّ أُنْزِلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ» خدا سکینه بر پیغمبر نازل کرد. در پنج، شش جای قرآن این تعبیر هست که یکی اش جزو همین آیاتی است که گمان می کنم حالا خواهیم خواند.

باری؛ پنج شش آیه در قرآن وجود دارد که در زمینه سکینه است، در واقع حساس؛ مثلاً یکی در جنگ حنین. در جنگ حنین، بعد از آنی که لشکریان پیغمبر(ص) به خاطر یک غرور بی جا، به خاطر مغرور شدن به نیروی خود و اینکه فکر کردند امروز کسی بر آنان غلبه نخواهد یافت؛ و طبق سنت خدا که آدم مغرور باید با مغز بخورد به زمین، و هر گروه مغرور بایستی غافل بشود و ضربه بخورد - دائماً هوشیاری و حساسیت برای هر انسانی و هر امتی و هر ملتی لازم است که امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) فرمود: «من مثل آن حیوان گنج گنگ نیستم که بخوابم با لالایی و خوابم ببرد»، نهج البلاغه است، «وَاللّٰهُ لَا اَكُوْنَ كَالْضَّبْعِ تَنَامُ عَلٰی طَوْلِ اللَّدْمِ» با لالایی گفتن ها، مثل گفتار؛ می روند دَم آغوش لالایی می گویند، این خوابش می برد، بعد می گیرندش، می گوید من آن جوری نیستم که با لالایی خوابم ببرد، غافل بشوم، دائماً حساسم - و سنت خداست که آدمی که دائماً حساس نباشد، بایستی ضربت را ببیند و بخورد.

این ها غافل شدند و در میدان جنگ، حق هم داشتند، «إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ»، زیاد بودند و این زیاد بودن عده، آن ها را به اعجاب آورد، آن ها را به شگفتی آورد. عجب! این همه جمعیتیم ما؟ «فلم تغن عنكم شيئاً».

همین غرور شما موجب شد که در جنگ غافل ماندید و شکست خوردید. بعد از آنی که شکست خوردند از دشمن، منتها نه شکست قاطع و نهایی، یک شکستی خوردند و خب فوراً به خود آمدند. یک عده ای از سربازان خوب، عده ای از سرداران پایدار جدی مؤمن، امیرالمؤمنین (علیه السلام) و چند نفر دیگر، با هر تلاش و کوششی بوده، بالأخره لشکریان را که داشتند منهدم می شدند، برگرداندند. آن وقت آنجا پروردگار می گوید: «ثم انزل الله سکینه علی رسوله» خدا آرامش و سکینه روح را به شما برگردانید؛ آرامش، سکینه.

سوره رعد، آیه ۲۸ و ۲۹، دو آیه کوتاه؛ «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ». البته آیه، دنباله آیات قبل است شاید، ولیکن ذکر آیات قبلی یک قدی طولانی می کرد. «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آوردند و آرامش گرفت دل های آنان «بذكر الله» به یاد خدا ببینید، این یاد خدا همان جاذبه قوی است؛ همان جاذبه قوی که گفتم جاذبه های کوچک را محو می کند، اثرشان را خنثی می کند، همین ذکرالله است.

«الَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» همانا به وسیله یاد خدا، دل ها طمأنینه و ثبات می گیرد. یاد خدا این خاصیت عجیب را دارد و شما می بینید که طمأنینه و سکون و ثبات برای موقعیت یک انسان چقدر مؤثر است؛ مؤمن این امتیاز را دارد، از این امکان عجیب روحی برخوردار است.

«فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»، ما یا شما؛ من سزاوارترم و شایسته ترم که باشم، امنیت روحی داشته باشم، تشویش و دغدغه نداشته باشم، یا شما؟ منی که دلم به خدا وابسته است - ابراهیم می گوید - منی که مورد هدایت خدایم، من بی تشویش ترم یا تو، بیچاره؟! که در آن راهی و کاری که در پیش گرفته ای، حجت و دلیلی نداری. من که برایم روشن است مطلب. «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»، کدام یک از ما دو گروه، من ابراهیم یا شما بت پرست به ایمنی سزاوارتریم؟ ابراهیم(ع) می گفت. و در آخر می فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ»

وَهُمْ مُهْتَدُونَ». آنها که ایمان آورده اند و ایمان خود را به ظلم و ستم نیالوده اند، فقط آنها را است ایمنی و آنها را هدایت یافتگان. این درباره امن.

آیه قرآن، البته موارد فراوانی دارد؛ «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»، «اجر من احسن عملا»، از اول تا آخر قرآن الی ماشاءالله. من یک موردش را آورده ام از اول قرآن که دم دستم بوده از سوره بقره. ده مورد، پانزده مورد دیگرش را هم شما پیدا کنید.

«وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا» قرار ندادیم ما ای پیغمبر، آن قبله ای را که بر آن بودی، یعنی بیت المقدس، پس آیه کی نازل شده؟ آن وقتی که از بیت المقدس به کعبه برگشته بودند، به سوی کعبه نماز می خواندند. خدا می گوید آن قبله ای که قبلاً به سوی آن رو می کردی، یعنی بیت المقدس را برای چه ما قرار دادیم؟ «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا» قرار ندادیم ما، مقرر نکردیم قبله ای را که بر آن بودی سابقاً «الا لنعلم» مگر برای اینکه معلوم شود «من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه» آنان که پیروی پیغمبر می کنند از آنان که به سوی گذشتگانش گرایش و تمایل دارند و بر می گردند به گذشته، از هم مشخص و مجزا شوند، معلوم بشوند. پس این یک آزمایشی از شما به عمل آورده. ترجمه ای که از آیه کردیم در این ورقه این جوری است: قبله پیشین تو، در پرانتر بیت المقدس یا بیت المقدس را، معین نکرده بودیم مگر برای آنکه پیروان واقعی پیامبر از دنباله روان سنت های جاهلی معلوم و ممتاز گردند. «وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ» هر چند که بسی بزرگ و مهم می نمود مگر برای کسانی که خدا هدایتشان کرده است. آنهایی که دلشان هدایت شده این کار برایشان عادی بود، معمولی بود، می توانستند هضمش کنند؛ هدایت نشدگان، نه.

بعد جمله بعدی: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ»؛ این جمله مورد استدلال و استناد ماست. و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی کرد. چنین نبود که ایمان شما و عمل شما و کار شما ضایع و باطل و بی اثر بماند. برای یک مدتی از زمان در جا بزنید یا پیش نروید. نه! هر گام شما، هر حرکت شما، هر قدم شما، شما را یک گام، یک قدم به سوی مقصود نزدیک کرده. همان نسبت هم که ما در راه تکامل دیدیم و به هدف نزدیک شدیم. پس ایمان شما ضایع نیست. «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ» همانا خدا بر مردمان مهربان، و دارای رحمت است.

## بخش دوم: توحید

توحید در جهان بینی اسلام

به طور خلاصه، سخن ما این است که آیات توحیدی را در قرآن جدا کنیم، اینجا برای شما ترجمه کنیم و شما خودتان استنباط کنید که توحید از نظر قرآن، اولاً یعنی چه؟ ثانیاً به معنای چه تعهدی و چه عملی در زندگیست. و البته فراموش نکردید و نکنید بحثهای قبلی را، که گفتیم باید ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار و اصول دینی، اول آگاهانه باشد، از روی فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه باشد با تعهد. آنچه که ما باید به آن ایمان پیدا بکنیم، حتماً آن چیزی است که در زندگی ما، در عمل ما، چه عمل فردی و چه عمل اجتماعی، چه مربوط به شخص خود، چه مربوط به جامعه خود، چه مربوط به بشریت و چه مربوط به آینده تاریخ، حتماً یک تعهدی را بر دوش ما میگذارد.

با این مقدمه، وقتی ما وارد بحث توحید میشویم، قهر این بحث برای ما یک بحث تعهدآور است، و توحید را ما آنچنانی بررسی میکنیم که اولاً آگاهانه به توحید برسیم، ثانیاً ببینیم تعهداتی که توحید بر دوش ما میگذارد، چیست. آیا توحید فقط یک فهمیدن بی مسئولیت و بی تعهد است؟ آیا دانستن یک حقیقتی است، بدون آنکه این دانستن بر دوش ما یک تکلیفی را بار کند؟ یا نه؛ توحید آگاهی و دانستن است که به دنبال این دانستن، تکلیفها، وظیفهها، مسئولیتها به انسان متوجه میشوند. به قرآن که مراجعه کنیم جواب این سوال را خواهیم دید.

و البته همانطوریکه در خیلی از بحثها و سخنرانیها و درسهای گفتم، هرگز انتظار نداریم، حتی از یک نفر که آنچه را ما میگوییم، به طور صددرصد و حتمی بپذیرد، نه؛ بلکه به عکس، انتظار داریم از دوستان، برادران، خواهران، در هر حدی که هستید؛ آنچه را که به شما به عنوان خوراک و مایه فکری داده میشود اگر جاهای دیگر هم اینطور نیستید، اینجا اینطور باشید آنچه را که به شما داده میشود، در زیر لابراتوار درک و فهم و تشخیص و اجتهاد خودتان قرار دهید و خودتان را مصداق این آیه شریفه قرآن بسازید که "فَبَشِّرْ عِبَادِ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ" به بندگان من مژده بده، به آنها که سخن را میشنوند و نیکوترین را انتخاب میکنند و پیروی میکنند.

به هرصورت، توحید را ما از دو دیدگاه مورد نظر قرار دادیم فعال، ممکن است در ضمن تنظیم مطالب، شعبه های دیگری هم به نظر برسد که لازم باشد تذکر داده شود. اولاً توحید را در جهان بینی اسلام مورد نظر قرار دادیم. مسلم، توحید در جهان بینی اسلام هست. توحید در جهان بینی اسلام چیست و به چه معناست، و آیه قرآن و زبان رسا و گویای قرآن، توحیدی را که در جهان بینی اسلام مطرح است، چگونه تشریح میکند؟ بحث دوم را اینجور گفتیم: توحید در ایدئولوژی اسلام. البته مختصر توضیحی خواهم داد درباره اصطلاح جهان بینی برای آنهایی که نمیدانند و برای اصطلاح ایدئولوژی برای آنهایی که نمی دانند؛ چون توحید، هم جزو جهان بینی اسلام است، هم جزو ایدئولوژی سازنده زندگی ساز اسلام است.

علاوه بر اینها، توحید در هریک از مقررات فرعی اسلام، خودش را می نمایاند و نشان میدهد. و هرجایی شما یک حکمی و یک قانونی و یک دستوری را به نام دین مشاهده کردید که در آن توحید لنگ میزند، ضد توحید در آن وجود دارد و توحید در آن نیست، بدانید که این از اسلام نیست؛ چون توحید مثل روحی در کالبد تمام مقررات اسلامی است. مثل هوای رقیق و

لطیفی در تمام اجزای این ساختمان و پیکره‌های که نامش اسلام است، هست. مثل خون پاک و پاکیزه و صاف و تازهای در سراسر این کالبد و پیکری که نامش اسلام و دین است، هست؛ در همه مویرگ‌ها حتی هست، یکدانه حکم را در اسلام شما نمی‌توانید پیدا کنید که رنگی و نشانی از توحید در آن نباشد. بنابراین بحث امروز درباره توحید در جهان بینی اسلام است.

جهان بینی اسلام یعنی چه؟ شما وقتی که به عنوان یک انسان، به فکر خودتان، به درک خودتان از عالم، از انسان، از جهان مراجعه می‌کنید، یک تصویری پیدا می‌کنید. ممکن است شما به این فکر نبودید، اما آن کسی که به این فکر است، وقتی درباره جهان می‌اندیشد، درباره انسان می‌اندیشد، درباره رابطه جهان و انسان می‌اندیشد، درباره چیزی ماورای طبیعت و ماورای انسان و جهان می‌اندیشد، یک سلسله تصویری و افکاری پیدا می‌کند، این را می‌گویند جهان بینی. هر مکتبی یک بینش خاصی، یک دیدگاه خاصی، یک برداشت خاص، یک دریافت خاصی از جهان دارد؛ این برداشت خاص از جهان، این دریافت مخصوص از عالم، این چگونگی دیدن عالم، اسمش جهان بینی است.

به خلاصه جهان بینی را اینجوری می‌شود تعریف کرد؛ جهان بینی یعنی برداشت یک انسان از جهان، تلقی یک انسان از جهان، دریافت یک انسان از جهان یا از انسان.

اسلام معتقد است که همه این مجموعه‌ای که نامش جهان است، از بالا تا پایین، از موجودات ناچیز و حقیر، تا موجودات بزرگ و چشمگیر؛ از پست‌ترین جاندار یا بیجان، تا شریف‌ترین و پرقدرت‌ترین موجودات جاندار و دارای خرد یعنی انسان، همه و همه، همه جای این عالم، بنده، برده، آفریده و وابسته به یک قدرت بسیار عظیم است.

پس جهان یک حقیقتی است که به خودی خود استقلال ندارد؛ خودش، خودش را به وجود نیاورده؛ از داخل و از درون نجوشیده؛ بلکه دست قدرتمندی این پدیده‌های گوناگون را که هر روزی که دانش به پیش میرود، این پدیده‌ها بیشتر خود را نشان میدهند آفریده و به وجود آورده. دست قدرتمندی است که در دل ذره، آن غوغا را ایجاد کرده و بالاترین جهان‌های ناشناخته، کهکشان‌ها و آن سوی کهکشان‌ها که در ممکن است میلیاردها برابر آنچه که تا امروز کشف کردیم، چیزهای قابل کشفی باشد؛ این همه را به وجود آورده است. این کارخانه، سازنده‌ای دارد، این دستگاه، پدیدآورنده‌ای دارد، تصادفی نیست، به خودی خود نیست. اسلام جهان را یک چنین چیزی می‌داند. ص ۲۲۵ پ آخر

در جهان بینی اسلام، توحید یک چنین چیز است؛ توحید یعنی جهان دارای یک آفریننده و سازنده، و به تعبیری، دارای یک روح پاک و لطیف است. ؛ یعنی وقتی که یک مسلمان، از دیدگاه اسلام به این عالم نگاه میکند، این عالم را یک موجود مستقلی نمی‌بیند، بلکه یک موجودی می‌بیند وابسته به یک قدرت بالاتر. چه اثری دارد؟ چه فایده‌ای دارد؟ عجیب تأثیری دارد؛ در بحث‌های بعدی که درباره توحید می‌کنیم، آنوقت معلوم میشود که این بینش، این جهان بینی مخصوص، این دریافت و برداشت از عالم، این تلقی از جهان و جهانیان، چه تأثیری دارد در سازندگی زندگی.



به آیات قرآن مراجعه میکنیم، میبینیم عیناً همین مطلب را در آیات قرآنی، پروردگار عالم ذکر کرده. از دو جای قرآن آیاتی را ما در نظر گرفتیم که امروز تلاوت بشود و ترجمه بشود. اول از سوره بقره است، آیه ای که معروف است به آیه الکرسی. قسمت اول آیه الکرسی در این زمینه است، که حالا تلاوت و ترجمه میکنیم و تدبر میکنیم در آن. آیه ۲۵۵ است.

«بسم الله الرحمن الرحيم، الله لا اله الا هو» الله، این نامی که معادلی به صورت تبیین و تشریح برایش نمیشود پیدا کرد؛ چیست الله؟ خداست. خدا کیست؟ آن موجودی است که لا اله الا هو هیچ معبودی به جز او نیست. اله را معبود معنا کنید. اله یعنی هر آن موجودی که نسان درمقابل او به صورت تقدیس به صورت تعظیم و تکریم، خضوع میکند، اختیار خودش را دست او میدهد، سر رشته میکند، اختیار خودش را دست او میدهد، سر رشته زندگی اش را به او می سپرد، او را دست باز و مطلق العنان در زندگی خود قرار میدهد، این را در اصطلاح قرآنی میگویند اله. آن کسانی که هوای نفس را سر رشته دار زندگی خود میکنند، الله شان هوای نفسشان است. آن کسانی که یک انسان سرکش متجاوز را در امور زندگی خود، دستش را باز میگذارند، الله شان همان شیطان است. آن کسانی که به سنتها و عقیده های پوچ، به طور بی قید و شرط تسلیم میشوند، اله شان همان سنت و عقیده پوچ است. هر چه در وجود انسان و در زندگی انسان، بی قید و شرط دستش باز باشد و حکومت و تحکم بکند، او اله است.

«الله لا اله الا هو» خصوصیت این الله، این اله یکتا و یگانه چیست؟ خصوصیاتش را مقداری میشمرد: (الحی) زنده است؛ همه مرده اند، دیگران موجودات مرده و مردارند، او زنده است. بی جان ها که پیداست، با جان ها هم مرده اند. با جانی که روزی نبوده و روز دیگری هم نخواهد بود، جاندارانی که جانش دائماً در تهدید است، موجود زنده ای که زندگی اش با حرکت یک مو، با جنبش یک مغز گاهی تهدید به فنا و نابودی میشود، این چه جور زندگی ایست؟ زنده جاودان، زنده اصیل، زنده حقیقی، آن کسیست که حیات برای اوست و هدیه و عطیه و موهبت اوست به همه جانداران، و او خداست. (الحی) آن زنده، (القیوم) آن پایدار و پابنده. آن کسی که زندگی او دائمی و جاودانه و همیشگی است. آن کسی که زندگان به زندگی او زنده اند و اگر او نباشد، اگر او نخواهد، اگر او اراده نکند، یک زنده و یک جلوه زندگی در جهان باقی نخواهد بود، (القیوم).

آنچه در توحید گفته می شود، آن چیزهایی است که در زندگی عملی موحدان و خداپرستان باید منعکس بشود. تمام خصوصیات و دقایق توحید باید در زندگی مردم موحد نمونه هایش وجود داشته باشد که این در بحث ها و تلاوتهای بعدی می آید. بنابراین لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ اشاره است به غفلتها خواب ها بی خودی های خداوندان و خداوندگاران دروغین.

لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ از آن اوست. هر آنچه در آسمانهاست و هر آنچه در زمین است ملک اوست. بنده اوست. (مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ) کیست که در مقابل او شفاعت کند، وساطت کند جز به اذن او هیچ قدرت دیگری سراغ نداریم. ما که حتی به اندازه قدرت یک شفیع بتواند در مقابل خدا عرض اندام بکند. اگر کسی شفاعت از دیگران میکند، باز به اذن خدا میکند. پیغمبران که شفاعت میکنند؛ اولیا و ائمه و صلحا و مؤمنین و شهدا که شفاعت میکنند، پیش خدا جز به اذن خدا نمی کنند؛ بنابراین آنها هم یک قدرتهایی در مقابل قدرت خدا یک دکانهایی در

مقابل خدا نیستند. چنین نیست که آنها هم یک دم و دستگاه جداگانه ای در مقابل دم و دستگاه خدا باشند. نه؛ بندگان خدا هستند، منتها بندگان مورد لطف و محبت خدا.

ببینید چطور تمام عالم را به دو صف تقسیم میکند. یک صف، صف خدا؛ یک صف، صف موجودات دیگر. در این صف دیگر، همه ذرات عالم بندگان خداوند در حد واحد

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ گسترده است تخت قدرت او آسمانها را و زمین را وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا نگاهداری آسمانها و زمین بر او گران و دشوار نیست، وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ اوست برتر و بلند قدر اوست بزرگ و پرشکوه از این آیات شما از مجموع چه می فهمید؟ غیر از دقایقی که در آیه هست غیر از نکات و ریزه کاری هایی که در هر جمله ای هست که یک مقداری اش را ممکن است شما بفهمید، یا من بفهمم، و ده ها یا صدها دقیقه و نکته دیگر هست که جز بندگان برگزیده خدا کس دیگر نمی فهمد. از کلمه الله لا إله إلا هو، امام سجاد یک لطایفی یک دقایقی میفهمد که من و شما نمی فهمیم. غیر از این دقایق، غیر از این نکات، غیر از مسائل اجتماعی، یا اعتقادی که در اینجا هست از مجموعش چه می فهمید؟

از مجموع، بینش اسلام را در مورد خدا، خوب به دست می آورید و آن چیست؟ و آن این است که در همه منطقه وجود یک قدرت به نام خداست. یک مرکز، قدرت یک کانون دانش و حیات و نیرو به نام خدا و در طرف مقابل تمام پدیده ها رو به آن قدرت عظیم و جلیل با حال مسکنت، با حال عبودیت، با حال بندگی، همه و همه فرقی هم بین پدیده های عالم، از جهت عبودیت در مقابل آن مرکز قدرت نیست. یک ذره کوچک تا یک کهکشان، عظیم، یک انسان مؤمن یا یک انسان کافر، یک موجود بی ارزش یا یک انسان با ارزش، همگان در مقابل آن موجود، دست بسته، تسلیم، عبد، بنده، برده اند؛ هر تعبیری که میخواهید بکنید. البته فهمیدن این موضوع دارای آثاری است. در شناخت ایدئولوژی اسلام در شناخت طرح های عملی اسلام برای جامعه.

خدا آن جور نیست که یک فحشی یک حرف بدی به او بر بخورد؛ احساساتی که نیست پروردگار عالم آنچه که به عنوان عقیده به مردم میدهد، آن چیزی ست که در تأمین هدف های الهی دخالت دارد. آنچه هم که به عنوان عقیده فاسد نفی میکند آن چیزی ست که اعتقاد به آن در تأمین فساد جامعه دخالت دارد. نفی عقیده فاسد به معنای نفی یک رگه فساد است در جامعه بشری و اعتقاد به اینکه خدا ولد دارد خدازاده و آقازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل این اعتقاد مفاسدی دارد در جامعه که البته این تدریجاً در ضمن بحث های توحیدی مفاسدش معلوم می شود. این در حقیقت بهانه ای است برای اینکه بندگان غیر اینکه بنده خدا میشوند بنده یکی دیگر هم بشوند.

وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا شایسته نیست رحمان را که فرزندی بگیرد. إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا همه آنچه که در آسمان و زمینند نیستند، مگر فراهم آمدگان در مقابل خدا به عنوان عبودیت و بندگی همه عبد خدا هستند همه بندگان خداوند. (لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا آنها را احصا کرده است قبضه کرده است و شمرده است شمردنی این هم این آیه دیگر که در سوره مریم بود.

خب پس به طور خلاصه بحثی که امروز داشتیم حاصل به این صورت بود که توحید در جهان بینی اسلام یعنی چه و چیست؟ بررسی توحید به عنوان یکی از مواد اصول جهان بینی فردا میرسیم ان شاء الله به بررسی توحید به عنوان یکی از مواد اصول ایدئولوژی اسلام ببینید با همدیگر اینها فرق دارند. این مقدمه اوست این زمینه اوست. بینش اسلامی این است؛ دنیا را جهان را عالم وجود را این جور می بیند. خب حالا این بینش چه الهام میدهد به ما چه خط سیری چه طرحی چه نقشه ای برای زندگی ارائه میدهد؟ آن چیست؟ توحید آنجا چه کاره است؟ توحید در ایدئولوژی اسلام.

جلسه نهم

توحید در ایدئولوژی اسلام

الهی میگوید ماورای آنچه ما میبینیم، حقیقتی هست برتر و عظیم تر از آنچه مشاهده می کنیم و اگر آن حقیقت نمی بود، این پدیده ها صورت نمی گرفت. مادی میگوید نه؛ ما غیر از آنچه که می بینیم، نمی توانیم به چیزی معتقد و پایبند شویم. در لابراتوارها و آزمایشگاه ها هم هرچه که گشتیم، از این موجودی که شما می گوئید اثری و خبری ندیدیم. دعوای مادی و الهی بماند برای کتابها و بحث هایی که مخصوص این جهت هستند.

قرآن میگوید: ( لقد ارسلنا رسلنا بالبینات) فرستادیم پیامبران خود را با برهان های روشن (و انزلنا معهم الكتاب و المیزان)، با آنها مجموعه فکری و وسایل عملی را، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافات شان حکم کند و قضاوت کند، به طرف مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ (رسلنا) نه فقط یک پیغمبر، نه فقط موسی، نه فقط پیغمبر خاتم، نه فقط عیسی، (ارسلنا رسلنا)، همه پیغمبرها با این منظور و با این ایده و با این هدف فرستاده شدند.

چیست آن هدف؟ (لیقوم الناس بالقسط) تا انسان ها بر اساس قسط و عدل و داد زندگی نکنند. دین این است. اگر دینی دیدی که در جهت عکس فلسفه ادیان حرکت میکند، بدان یا الهی نیست یا خرابش کردند. اگر دیدید برخلاف فلسفه و جهت مشی پیامبران الهی و رسولان الهی دارد مشی میکند، بدان که مسلم زاییده وحی پروردگاری و پیامبران نیست. این خیلی روشن است.

تربیت فردی هم نیست تربیت پیغمبر؛ دست یکی یکی را بگیر و ببر گوشه صندوق خانه بنشان، به گوششان ورد بخوان تا درست بشوند، تا آدم بشوند، این جور هم نیست؛ موعظه گری هم نیست که پیغمبر بنشیند به مردم موعظه کند؛ مردم این جور بد است، آن جور کنید؛ نظام اجتماعی ست، پیغمبر، در فضای جاهلی آن روز شالوده اجتماع اسلامی را مثل پولادی مستحکم، با شکل و قالبی معین، ریخت. بعد انسانها را آورد در این قالب، انسانها را آورد در این مسیر و در این مجرا. و در این مسیر آوردن همان بود و آدم شدن و انسان شدن همان. پس اگر میگوی دین اسلامی که دین واقعی اسلام است، با این خصوصیات است، این جور میگوی که با ترقی انسان و با عدالت و با استقرار امنیت و با تأمین نیازهای بشری، با همدیگر همتراز نیستند، نه؛ این را قبول نداریم، این بی انصافی است، این بی انصافی است

آن جور که مردم عادی و معمولی، یا بیکاران اجتماعی و افراد غیر مسئول و غیر متعهد، توحید را مطرح میکنند، فرق دارد با آن جور که یک آدم متعهد باید مسئله توحید برایش مطرح بشود. یک آدم غیر متعهد و غیر مسئول توحید را اینجوری

مطرح می کند؛ آیا خدایی هست یا نیست؟ خب حالا هست چه کار کنیم؟ نیست چه کار کنیم؟ در وضع زندگی چه تأثیری، در نظام اجتماعی چه تغییر و تبدیلی ایجاد میکند؟ اگر خدا بود وضع سیستم سرمایه داری فلان قدرت بزرگ یا فلان ابر قدرت چه جوری میشود؟ رئیس جمهوری که سر کار آمد در فلان کشور اگر معتقد بود خدا هست چه جوری عمل میکند؟ اگر معتقد بود خدا نیست چه جوری عمل میکند؟ آیا هیچ فرقی میکند؟ خدانشناسی و خدا پرستی ای که قبول کردن یک طرف در او در سرنوشت کارتل ها و تراستها و سرمایه داریها و تبعیضها تفاوتی و اثری نگذارد؛ آن خدا پرستی آن اعتقاد به توحید مثل اعتقاد به حاصلخیز بودن این زمینی ست که از کنارش داریم میگذریم برای ما فایده ای ندارد اثری ندارد چه فایده دارد که فلان رهبر سیاسی فلان کشور معتقد به خداست در حالی که خداپرستی برای او فقط یک پاسخی به یک سؤال خشک مغزیست و نه چیزی بالاتر؟

ما به خیالمان می آید که توحید یک چیز است که فقط در مغزمان بایستی روشن کنیم، مسلم کنیم؛ به زندگی که رسیدیم، این توحید در زندگی دیگر هیچ اثری ندارد؛ اگر هم اثر داشته باشد، در زندگی شخصی ست، در زندگی اجتماعی نیست. توحید اسلامی الهامی ست در زمینه حکومت، در زمینه روابط اجتماعی، در زمینه سیر جامعه، در زمینه هدفهای جامعه، در زمینه تکالیف مردم، در زمینه مسئولیت هایی که انسانها در مقابل خدا، در مقابل یکدیگر، در مقابل جامعه و در مقابل پدیده های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است. توحید اسلامی همان الفی ست که بعدش ب می آید و پ می آید و چ می آید تا ی می آید. این جور نیست که بگویی خدا یک است و دو نیست و تمام بشود قضیه. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که در تمام منطقه وجود خودت شخصاً و جامعه ات عموماً، جز خدا کسی حق فرمانروایی ندارد. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که تمام آنچه در اختیار داری از ثروت، تو و همه انسانهای دیگر، برای خداست، شما عاریت داران و ودیعه دارانی بیش نیستید. چه کسی حاضر است موحد بشود حالا؟

گر چنانچه قائل به توحید، باشی در جامعه اختلاف طبقاتی و تبعیض معنی ندارد دیگر اصلاً معنی ندارد آن جامعه ای که سری و تهی دارد بالایی و پایینی دارد آن جامعه جامعه توحیدی نیست. توحید میگوید که کُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ «راب» همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است. نزدیکی شما به خدا و رجحان شما به تقواست و بس؛ هر کسی بیشتر مراقب فرمان خدا باشد او بالاتر است والا در یک جامعه ای که هزاران موجب برای تبعیض وجود دارد - میگوی، آقا فلانی این جوری است؛ می گوید خب فلانی جزو اشراف است او حساب دیگری دارد - در جامعه ای که اشراف و غیر اشراف دارد در جامعه ای که برخورداری های مردم به شدت با یکدیگر متفاوت است و آن برخوردار، حق خود میداند. در جامعه ای که بندگان خدا همه در یک تراز نیستند و بعضی باز بنده بعضی دیگر هستند؛ در این جامعه توحید نیست. وقتی توحید به یک جامعه آمد همه بندگان در یک تراز قرار می گیرند؛ یعنی چه؟ یعنی همه میشوند بنده خدا که دیروز گفتم. در این ورقه ای که مربوط به دیروز است این جمله را نوشتیم موجودات جهان انسان و دیگرها بندگان مقهور اویند و در عبودیت او همگان شریک و هم ترازند. این را دیروز مشروحاً بیان کردیم که هیچ کس و هیچ چیز زیر عنوان فرزندی همسری و همشانی از دایره عبودیت خدا بیرون نیست. در حوزه عبودیت دیگر معنی ندارد یک عده بنده باز یک زنجیر به گردن یک عده دیگر ببندند اصلاً معنی

ندارد بندگی خدا به معنای آزادی از بندگی غیر خداست اصلاً با همدیگر نمی سازد. این دوتا معنی ندارد که کسی بنده خدا هم باشد، بنده غیر خدا هم باشد بندگی خدا یعنی آزادی از عبودیت و بندگی هرچه غیر خدا و هرکس غیر خداست اما وقتی که انسان مسلمان شد همه چیز برای او مقدمه است، وسیله است برای چه؟ وسیله چه؟ وسیله رسیدن به جهانی پهناور - نمی گویم جهان بعد از مرگ - جهان فکر و بینش و دید خود انسان که به وسعت خدا وسیع و گسترده است همه چیز برای انسان وسیله هستند، برای اینکه انسان بتواند رضای خدا را به دست بیاورد زندگی دنیا، پول دنیا آسایش دنیا محبت‌های دنیا برایش ارزش و اصالت ندارد. آن وقتی برایش ارزش پیدا میکند که در راه خدا باشد، «فی سبیل الله». اما اگر چنانچه این محبت این مال این مقام این زندگی این فرزند این آبرو این حیثیت در راه خدا و در راه وظیفه نبود و قرار نگرفت برایش هیچ قیمتی و ارزشی ندارد دنیا و آخرت به هم دوخته است در طرز فکر اسلامی و برای یک مسلمان دنیا آخری ندارد. در نظر آن شخصی که بنده بندگان و برده موجودات ناقص است دنیا محدود است؛ اما برای این دنیا وسیع است مرگ یک دریچه ای ست که از این دریچه وقتی نگاه میکنی آن طرف باغها و بوستانها و دنیاها و گیتیاها و جهان هاست؛ لذا میبیند که فوقش این است که به این دریچه برسد از این دریچه بگذرد مهم نیست مرگ برایش مسئله ای نیست.

اینها جلوه‌هایی و گوشه‌هایی از توحید است، البته درباره توحید خیلی منظم تر و تحت عنوان تیتیر معین تری بایستی صحبت کرد و صحبت خواهیم کرد ان شاء الله در روزهای آینده امروز بنده فقط خواستم یک کلیاتی را در این باب گفته باشم آنچه) که در صفحه اول نوشته شده و البته بنده دیگر تکرار نمیکنم با خط خوشی ست و میتوانند آقایان بخوانند این در حقیقت یک بینش نویی را در زمینه توحید ارائه میدهد. یک بینش درستی را در زمینه توحید بیان میکند. البته جوانب و زوایای بیشتری هم هست که در این نیامده و در نوشته‌های روزهای بعد ان شاء الله امیدوارم که بتوانیم به ترتیب بدهیم ولی به هر صورت آنچه که اینجا نوشته شده یک بعدی از توحید است که درست آنچه را که در زمینه توحید مورد نظر است مورد نظر ادیان و قرآن، مخصوصاً منعکس میکند و بیان میکند.

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَاداً از جمله مردم کسانی هستند که به غیر خدا هم‌وردان و رقیبانی را انتخاب میکنند؛ یعنی برای خدا شریک از جنس بشر یا از غیر جنس بشر انتخاب میکنند. يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ آنها را مانند مهر و محبتی که باید به خدا داشت دوست میدارند. همینجا یک پرانتزی باز میکند آیه چون درباره محبت صحبت نمی کرد اما چون صحبت محبت اینها نسبت به خدا شد یک پرانتزی کانه باز می کند مثل جمله معترضه‌های میفرماید: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لَّهِ اما آن کسانی که ایمان آوردند مؤمنان راستین و واقعی اینها مهر و محبتشان به خدا بسی شدیدتر است از همه این جلوه‌های ظاهری از همه قطب‌هایی که دل انسان را مثل کهربا به سوی خود جذب میکنند از همه خدایان دروغین از خدای نفس و شهوت که خودت بگیر برو تا آن خداهایی که در صدر و بالای اجتماعات جا گرفته اند و جا میگیرند و جای داده میشوند از همه اینها خدا برای مؤمن محبوب تر است.

وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً. ناگهان منتقل میکند بیان را به صحنه ای از قیامت. آن لحظه ای را بیان می کند که خلائق جمع شده اند محشور شده اند در قیامت کفار و بدکاران و بندگان غیر



خدا و بندگان خدا و همه پدیده های موجود قیامت آنچه که برای ما بیان شده یا بیان نشده همه جمع است. وسایل عذاب خدا و وسایل رحمت و لطف خدا هم هست البته در کیفیت این وسایل بنده و شما هنوز نمیتوانیم درست درک و تصور کنیم در این دنیا درست نمی شود فهمید که آنجا چه خبر است. به طور کلی همین قدر میدانیم امکاناتی که برای شکنجه برای عذاب برای بدبختی در آنجا قرار است پیش بینی بشود همه حاضر و آماده شده بندگان خوب خدا و بندگان بد خدا هستند بعد ستمگران و ظالمان ناگهان میبینند که تمام قدرت در قیامت از آن خداست. خیلی چیز عجیبی یی است. الآن در این دنیا نگاه کنید هر کسی یک قدرتی دارد هر کسی یک کاری میکند.

بالانشی ها قدرتشان بیشتر است، اما پایین نشینها هم بالاخره قدرت دارند. هر کسی به قدرت خودش می نازد. هر کسی یک اندازه و مایه ای از توان و نیرو در او هست. کاری از او بر می آید آخر، مخصوصاً آن ستمگر، آن ظالم، که کارش بالاتر است، قدرتش هم بیشتر است. آن ظالمی هم که عبادت ظالم را کرد - که این هم ظالم است این هم ستمگر است - این هم از یک قدرتی به خیال خود بهره مند است؛ چون ارتباط پیدا کرده با یک قدرت بالاتر مثل روباهی که دم خودش را به دم شتر بسته در دنیا این جوری است اما در قیامت وقتی که اجتماع میکنند هر چه که نگاه میکنند هر کسی به خود که مراجعه میکند میبیند هیچ قدرتی هیچ توانی هیچ عرضه ای در او نیست قدرت یکسره دست خداست والمن الملك اليوم الله الواحد القهار این منظره را در نظر میگیرد ستمگر ظالم میگوید چه ستمگری که ستم میکرد به دیگران چه ستمگری که به خودش ستم میکرد و خودش را بنده آن ستمگر اولی قرار داده بود. وقتی نگاه کنند ببینند عجب اینجا همه آن حرف ها و ادعاها و باد و ثروت ها و کاخ ها و زندگیها همه هیچ و پوچ است هیچ کاری از دست کسی بر نمی آید.

إِذْ تَبَرَأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ آنگاه که پیشوایان و سران بیزاری جویند از پیروان و تابعان و عذاب خدا را بنگرند، وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ و رابطه ها و پیوندها میان آنان قطع شود، (وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ تَابَعُوا و دنباله روان گویند لَوَ أَنَّ لَنَا كَرَّةٌ فِثْتَبَرًا مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُوا منا ای کاش ما را بازگشتی بود به دنیا تا از آنان بیزاری میجستیم چنانچه آنان از ما بیزاری جستند یعنی امروز روز قیامت كَذَلِكَ يُرِيهِمْ . اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِم بدین گونه خداوند کارهای آنان را به صورت مایه حسرتی به آنان می نمایاند و ما هم بخارجینَ مِنَ النَّارِ و آنان هرگز از آتش برون آیندگان نیستند. اینجا مطلبی که در این آیه مورد نظر بود این بود که آن کسانی که آنجا دارند چوب میخورند چوب عبودیت غیر خدا را میخورند چوب این را میخورند که بنده و برده غیر خدا شدند؛ یعنی چیزی غیر توحید و ضد توحید در حالی که قرآن تعبیرش اتبعوا است. دنباله روان پیروان.

جلسه دهم

عبادت و اطاعت انحصاری خدا

همان طوری که عرض کردیم بحث توحید در قرآن یک بحث بسیار طولانی و مفصلی است میتوان گفت که طولانی ترین و مفصل ترین بحثی که در سراسر قرآن انجام گرفته بحث توحید است؛ یعنی حتی بحث نبوت با همه دور و درازی اش با همه داستانها و قضایای پیامبران که در مواردی به عنوان عبرت آموزی نقل شده باز تکیه ای که روی توحید و مسئله وجود

خدا و مخصوصاً مسئله نفی، شرک به صورتهای گوناگون انجام گرفته در قرآن به کلی بی مثل و بی مانند است؛ هم از لحاظ لحن سخن هم از لحاظ تعداد آیات البته به فراخور گسترش، بحث مسائل هم در زمینه توحید فراوان تر و متعددتر میشود فقط چند مسئله ای را ما در اینجا میتوانیم با استشهاد به آیات مطرح کنیم، نه همه مسائلی را که درباره توحید یا در پیرامون توحید اسلام مطرح و بحث کرد.

ما به نظرم اینجور میرسد که اگر میپذیریم و قبول می کنیم که توحید، علاوه بر اینکه یک بینش است، و یک برداشت از واقعیت است؛ علاوه بر این، یک شناخت عملی و زندگی ساز است. این تعبیراتی ست که در روزهای گذشته تا حدودی روشن و اثبات شد اگر قبول می کنیم که توحید، عقیده ای است که متضمن تعهدی و مسئولیتی ست؛ باید جستجو کنیم، این تعهد را، این مسئولیت هایی که در دل توحید منصوب و مندرج است، اینها را پیدا کنیم و به صورت ماده ماده و جمله جمله و فصل فصل، هرکدامی را تیتیری قرار دهیم و در قرآن یا در مجموعه منابع سلامی، یعنی قرآن و حدیث، آن را تتبع و پیگیری کنیم.

اما به طور جزئی تر و خصوصی تر و مشخص تر عرض کنم، ما توحید را به صورت یک قطعنامه ای که دارای موادی است، عرض می کنیم و مواد این قطعنامه را یکی یکی بیان می کنیم. قطعنامه توحیدی چه موادی دارد؟ همانطور که بعد از مذاکرات گوناگون بین دو گروه، دو جبهه، دو آدم، قراردادهای لازم الاجرا به صورت قطعنامه ای صادر میشود؛ موحدین عالم هم از طرف پروردگارشان، از طرف خدای توحید ملزمند که این قطعنامه را مورد عمل و اجرا قرار بدهند. اولین ماده این قطعنامه، در این تلاوت امروز بایستی روشن شود؛ بنابر اصل توحید، انسانها حق ندارند هیچ کس و هیچ چیز جز خدا را عبودیت و اطاعت کنند، این اصل اول از قطعنامه توحیدی. البته هیچکس و هیچ چیز که گفتیم، دامنه اش خیلی وسیع است. ببینید عبودیت و اطاعت کجاها صدق میکند.

"أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ" آیا من پیمان نگرفتم از شما و قرار نیستیم با شما، ای فرزندان آدم که شیطان را عبودیت نکنید؟ شیطان عبارت از جناب ابلیس نیست یا یک چیز پنهان و مخفی که به چشم نمی آید، به دست لمس نمیشود، در همه جای زندگی آدم هم ممکن است پیدا باشد، فقط این نیست. شیطان یک چیز وسیعی ست، یک مفهوم عامی است. شیطان یعنی نیروهای شرانگیز و شرآفرین خارج از وجود انسان. نیروهای شرآفرین، اما خارج از محدوده وجود خود آدم، این میشود شیطان. همچنانی که نفس را - که قرین شیطان است، نوکر شیطان است، آلت دست و آلت فعل شیطان است. اگر بخواهیم تعریف کنیم، میتوانیم اینجوری تعریف کنیم: نیروهای شرانگیز و شرآفرین درونی انسان. نفس و شیطان، نفس آماره، شیطان؛ این از داخل، آن از خارج. این دوتا نیروهای فساد آفرینند، نیروهای شرآفرینند، نیروهای انحراف و انحطاط آفرینند. شیطان یعنی هر آن چیزی که خارج از وجود توست و در راه تو اخلال میکند، شر میآفریند، شعله برمیانگیزد، خار راه میشود، گرگ و دزد راه میشود یا گرگ و دزد راه را بهوجود میآورد؛ این شیطان است.

البته این دشمنها را بعد مشخص میکنیم که چه کسانی بودند، چه جور آدمهایی بودند، از چه گروه ها و طبقاتی بودند و چرا دشمنی میکردند. شیطان این مفهوم عام است.

أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ یعنی چه؟ عبودیت نکنید سرسپرده و مطیع نگردید. آن نیروهای شرآفرین را و توحید یعنی این اینکه میگوییم توحید یعنی این نه اینکه همه توحید این است نه؛ رقائق و دقایق توحید به جای خود رویه ها و بدنه های دیگر توحید که شاید بعضی را خود ما هم در آینده بحث کنیم آن هم به جای خود این هم یک بدنه و یک رویه و یک نما از استوانه توحید است؛ اطاعت نکردن عبودیت نکردن متحمل تحمیلات نشدن.

ما در زمینه شناخت معارف اسلامی از قرآن دور افتادیم، یا سرگرم شدیم، به یک سلسله پندارهای عامیانه و سست که در پوچی و بی اساسی و بی بنیادی از هر پوچی پوچ تر است و توام با خرافات توام با پندارهای باطل و همین بود که این ظاهر فریبنده و باطن پوچ در مقابل موج های مادی گری تاب و توان نیاورد و دیدیم که چگونه از بین رفت. یا سرگرم شدیم به این پندارها یا در نقطه مقابل، سرگرم شدیم به استدلالات خشک بی روح بی اثر بی مسئولیت در زمینه توحید.

(وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا)، سخن از قیامت است؛ آن روزی که گرد آوریم خلایق را همگان، ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَسْرَكُوا پَسْ بگوییم به آنان که شرک آوردند، برای خدا شریک قائل شدند، مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكَائُكُمْ) در جای خود شما و شریکانتان با حالتی تحکم آمیز با لحنی عتاب آمیز بمانید در جای خودتان شما و شریکان پنداریتان آنهایی که رقیب و هماور و همباز خدا دانستید، مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكَائُكُمْ فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ مِثْلَ مَا بَيْنَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكَائُكُمْ) در قیامت این شریکها آن کسانی که به شرکت خدا انتخاب شده بودند، غیر از آن هبل عقیقی بی جان است. او که دیگر حشر ندارد. او که داخل آدم نیست به قول معروف و معمول که بیاورند و بگویند به جای خود بایست یا منات یا لات که منات بت مخصوصی ست. مجسمه مثلاً یک دختری است، یا یک فرشته ای ست. مثلاً، لات فرشته دیگری ست. هبل همین جور.. غزی همین جور - صحبت اینها نیست. صحبت فلان مجسمه در فلان بتخانه روم و یونان نیست. صحبت گوساله در سرزمین هندوئیسم نیست. صحبت آن انسانی است که به شرکت و رقابت با خدا انتخاب شده. به آنها گفته میشود که در جای خود متوقف بشوید، ایست!

اولین سخن عتاب آمیزی که در قیامت نفی قدرت معبودان غیر خدا را واضح می کند، همین است، در جای خود! ببینید، این در قیامت چه اثری خواهد داشت؟ به من و شما دارد این جوری میگوید؛ می گوید آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود آن عرب مشرک، یا آن عجم مشرک، چه ایرانی اش، چه رومی اش، چه حبشی اش، چه هندی اش، چه مصری اش، آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود و او را به رقابت و شرکت با خدا انتخاب کرده بود، در قیامت وضعش این است؛ او و پیروانش، با ایست الهی، با خطاب عتاب آمیز و قهرآمیز الهی، یک کناری می ایستند. "فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ" میان آنان جدایی می افکنیم "و قَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَاعِبُونَ" و شریکان، رقیبان پنداری، با ناسپاسی هر چه تمام تر رو میکنند به پیروانشان، می گویند که شما ما را عبادت نمی کردید. در دنیا. مثل متهمی که از ناچاری، برای اینکه گناه را از گردن خودش برطرف کند، به هر وسیله ای، به هر سخنی متشبّس میشود.

در بحث دیروز، در آن مکلامه ای که به نظم آیاتش را دیروز خواندیم و همان طوری که در مکلامات دیگری که در قرآن هست؛ قال الذین استضعفوا للذین استکبروا بَلْ مَكْرُ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ تا آخر. آن گروه هایی که گمراهی هایشان متقابل بوده، در قیامت به جان هم میافتند، در مقابل هم صف آرایی می کنند. آن کسی که شرک ورزیده برای خدا و شریک گرفته، میخواهد گریبان آن شریک را بگیرد و او را به زمین بکوبد. بگوید من تو را به جای خدا قبول کرده بودم و حالا به این بلا دچار شدم. آن کسی هم که در دنیا مورد عبودیت و پرستش بوده او هم برای تبرئه خودش حاضر است. با ناسپاسی هر چه تمام تر، علاقه مندان و تابعان و متابعان دنیای خودش را رد کند، از آنها بیزاری و تبری بجوید. "ما کنتم إیانا تعبدون" شما ما را عبودیت نمی کردید. "فکفی بالله شهیداً بیننا و بینکم" از زبان شریکان است: میان ما و شما، خدا به گواهی بس، "إِن کنا عن عبادتکم لغافلین" که ما از پرستش شما غافل بودیم، اصلاً ملتفت نبودیم که شما نظر عبودیت و یندگی در مقابل ما برای خودتان دارید.

"هٰنَا لَکَ تَبَلَّوْا کُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ" اینجاست که می آزماید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا انجام گرفته، آنجا مورد آزمایش و آزمون خود انسان قرار میگیرد. "هٰنَا لَکَ تَبَلَّوْا کُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ" آنجا میآزماید هر نفسی، آنچه را که از پیش انجام داده، "وردوا إلی اللّٰهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ" بازگردانیده میشوند همگان به سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آنهاست.

"وَصَلَّ عَنْهُمْ مَّا کَانُوا یَفْتَرُونَ" آنچه را که به افترا و بهتان می گفتند و می بستند، از آنان گم و ناپدید خواهد شد. همه آن چیزهایی که به عنوان یک انگیزه ای برای اطاعت غیر خدا در دل انسان بود، فراموش میشود. همه آن چیزهایی که به صورت بهانه و عذری برای عبودیت غیر خدا در دل انسان بود و آدم فکر میکرد که در قیامت حربه دست او خواهد شد. از دست انسان گرفته خواهد شد. انسان گاهی اوقات برای اینکه برای شرک خود بهانه ای بتراشد و عذری بیندیشد فکرها و پندارها و خیالها می کند و پیش خودش بهانه ها پیدا میکند. عذرهایی موجه و شرعی درست میکند. روز قیامت که روز دادگاه است تا انسان می آید این عذرها را اول، دوم سوم چهارم پنجم ردیف کرده بشمرد می بیند که همه اش نیست همه اش، پوچ همه اش، خراب همه اش باطل. "وَصَلَّ عَنْهُمْ مَّا کَانُوا یَفْتَرُونَ"، و احتمال دیگری در معنای آیه؛ انسان در دنیا پشتیبان ها، متکاها برای خود فرض میکند، همانهایی که عبادت شان می کند، همانهایی که اطاعت و عبودیت شان میکند، دلش به آنها گرم است؛ اما روز قیامت این همه دلگرمی و پشت، گرمی این همه حامی و، پشتیبان نمی توانند باری از دوش او بردارند بیچاره (وَصَلَّ عَنْهُمْ مَّا کَانُوا یَفْتَرُونَ).

توجه کنید، استدلالات قرآن اینجوری ست. از یک کنار، از یک گوشه قضیه، مطلب را اثبات میکند. گاهی خیلی رویاروی استدلال نمیکند، زمینه استدلال مغزی خود آدم را، قرآن گاهی برای انسان فراهم میکند. اینجا خدای متعال در این آیات میخواهد ثابت کند که فقط در مقابل خدا باید اطاعت و عبودیت کرد؛ از این راه وارد میشود. ص ۲۸۶ پ ۱

حالا درباره هنر و قدرت پروردگار چه بگوییم! این قدر این کتابهای صادر شده و نوشته شده از دست دانشمندان علوم تجربی عالم در این قرن ما، در قرن بیستم، این قدر مطلب زیاد است که مثل من، یک گوینده ای بخواهد بیاید اینجا بایستد، باید

چندین روز فقط نقل بکند، که بنده هم با این کارها خیلی موافق نیستم. "مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ" این سؤال در ضمن اینکه از مشرکان زمان نزول وحی بود از من و شما هم در قرن بیستم هست.

"مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ" کیست که دارد همه عالم را تدبیر میکند؟ از دل ذرات تا اعماق دنیاهای دوردست را او دارد میگرداند با دست قدرت. "مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ"، کیست؟ بی تعصب، بی غرض، آگاهانه فکر کن تا جواب واقعی را پیدا کنی. "فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ" خواهند گفت (اللَّهُ). بعضی فکر نکرده میگویند (اللَّهُ) که عقیده شان در همان زمان هم این بوده؛ بنده یک خرده فکر میکنم دقت میکنم فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ، می گویم خداست. این انتظام عجیب عالم تکوین از سوی خداست و بس. این دست قدرت اوست که دارد این گردونه را میگرداند آنچه که میبینیم و مشاهده میکنیم با چشم طبیعی و چشم غیر طبیعی و آنچه امروز نمیبینیم لکن ده ها سال دیگر بر اثر پیشرفت دانش خواهیم دید جز زاینده ها و پدید آمده های قدرت خدا چیز دیگری نیستند (فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ).

خب حالا که خداست، (فَقُلْ)، همین جا گریبانشان را بگیر پیغمبر ما، ای مبشر دعوت ما، ای مسئول کمال انسان، (فَقُلْ) بگو: (أَفَلَا تَتَّقُونَ)؟ آیا تقوا و پروا نمیکنید؟ یعنی چه؟ یعنی پروا نمیکنید از این خدای عظیم، از این خدای عظمت آفرین، که غیر او را در اطاعت، در عبودی شریک او قرار میدهید؟ ببینید اگر تدبیر تکوینی عالم به دست اوست چرا تدبیر تشریعی عالم به دست او نباشد؟ من یک وقتی در آن مسجد سوره تبارک را معنا می کردم، یادتان هست؟

"تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا"، بعد وارد بیان کیفیت تکوین عالم و سماوات و ارضین و این حرف ها شدم، اما اولش چیست؟ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ، ملک یعنی حکومت، یعنی قدرت در اختیار اوست کدام قدرت؟ قدرت نگوین برای اوست، قدرت تشریع هم برای اوست. آن کسی که تکوین عالم را می آراید چرا در تشریع عالم میدان به دیگری بدهد؟ آن هم دیگری که خود ساخته و پرداخته اوست. آن کسی که قوانین و سنتهای طبیعی را در جهان و انسان او به وجود آورده و آفریده چرا جعل و تشریع قوانین مدنی و جزایی و غیره و غیره را به دست افراد ضعیف و عقل های ناقص و دانشهای محدود و اراده های ضعیفی امثال بشر و بشر معمولی بدهد، چرا؟ چرا خودش جامعه را اداره نکند؟ چرا خودش قانون نگذارد؟ چرا خودش قدرت نگاهبان و پاسدار قانون را معین نکند و از او حمایت نکند؟ امامت ولایت چرا نکند؟ چرا امام قرار ندهد؟ چرا ولی من قبل الله قرار ندهد؟ بگذارد به عهده عقول ناقص مردم، چرا؟

"فَذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ". که گفتم دو، سه ایه را اینها نیاوردیم که مورد نظر ما نبود.

جلسه یازدهم

روح توحید: نفی عبودیت غیر خدا

هرچه فکر می کنیم، از توحید به این آسانی نمیشود رد شد. اولاً، پایه اعتقادیست. ثانیاً، اصل مهم عملی فردی و اجتماعی است. ثالثاً، ملت مسلمان موحد، از آن خیلی کم چیزی میدانند، بلکه میشود گفت چیزی نمی دانند. اگرچه که در مکتب



خانه ها هم به بچه ها می آموزند که خدا یکی است و دو نیست، ولیکن غالباً موحدین از شناخت وجه ه های گوناگون توحید تا سنین نزدیک به رحلت از این جهان هم، چیزی درست نمی دانند. بنابراین مسئله ای با این اهمیت و با این اطلاع کمی که مردم ما از آن دارند، جا دارد اگر انسان درباره اش بیشتر صحبت کند.

اتفاقاً آیات قرآن هم به فراخور همین اهمیت، در موارد زیادی، با لحن های گوناگونی درباره توحید سخن گفته. و من اگر چنانچه تا چند روز دیگر هم صحبت کنم درباره این اصل مهم اعتقادی و عملی، میتوان از آیات کریمه قرآن، شواهدی، آیاتی، نمونه هایی آورد برای روشن شدن مطلب مورد نظرمان. حالا اینی که امروز می خوانیم، باز توجه به یک نقطه تازه ای از توحید دارد که دیروز هم به آن اشاره ای رفت، امروز مشروح تر مورد سخن قرار میگیرد.

أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنْزَلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿١١٤﴾ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١١٥﴾ وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ﴿١١٦﴾

و پس از چند آیه، که البته این آیات را اینجا ترجمه کردیم، و در آخر شرح خواهیم داد، " وَ لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ وَ إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ". خلاصه مطلب در زمینه نقطه نظر امروز ما، این است که یک وقت کسی را عبادت میکنند، به این صورت که او را مقدس و دارای نیروهای مافوق عالم طبیعت می دانند؛ مثل اینکه بت هایی را یا قدیسنی را در طول تاریخ، مردمی عبادت می کرده اند. از عبادت آنچه که ابتدائاً به نظر می رسد، همین است. عبادت خدا را هم که میگوییم واجب است، به نظر ما همین تقدیس و همین حالت بزرگداشت روحی و قلبی می آید.

غیر از این مفهوم، یک معنای دیگر، یا بگویید یک گوشه دیگر از همین مفهوم وجود دارد که آن را هم عبادت میشود گفت، و در قرآن عبادت به این معنا استعمال شده است. اگر کسی به این صورت دوم هم که حالا شرحش را خواهیم داد، مورد عبادت قرار بگیرد و اگر کسانی یک موجودی را، انسانی را، به همین صورت که حالا خواهیم گفت، عبادت بکنند، اینهم نوعی عبادت غیر خداست. حاصل کلام اینکه، عبادت فقط این نیست که انسان درمقابل یک موجودی، به صورت تقدیس، به صورت احترام قلبی، به صورت بالاتر دانستن، خم و راست بشود، سجده بکند، به رکوع برود، او را نیایش بکند، ستایش بکند، دستها را به طرف او با خضوع دراز بکند؛ فقط این نیست عبادت

معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است بر سر زبان ها و او عبارت است از اطاعت. اطاعت هرکسی به صورت مستقل و بی قید و شرط، عبادت اوست.

اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی قیدوشرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، متبع بشمارد، او را عبادت کرده. از کجا این حرف را میزنیم؟ با استناد به آیات قرآن این سخن را میگوییم. این قرآن است که برای ما عبادت را به اطاعت معنا میکند.

" أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَبْنَعِي حَكَمًا " آیا جز خدا کسی را به عنوان حَکَم بپذیریم و طلب کنم؟ حَکَم را در تفاسیر گفته اند هم به معنای داور است، هم به معنای حاکم است. آن کسیکه انسان حکم را از او میخواهد، یعنی فرمان را از او میخواهد، یا داوری را از او میخواهد؛ به هر دو میگویند حَکَم. و خدای متعال هم بهترین داور است، هم بهترین حاکم است.

" وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا " درحالیکه خداست که این مجموعه را، قرآن را، با تفصیل، با تبیین، بدون اختالط و امتزاج، برای شما فرستاده است.

" مُفَصَّلًا " یعنی بدون اینکه خلطی در مباحثش باشد، بدون اینکه مطالبش قروقاطی باشد، بدون اینکه سخن غیر خدا در او مخلوط شده باشد. " مُفَصَّلًا " یعنی مبینا، با تبیین تمام و کامل.

جامعه های بشری را میخواهند اداره کنند، با تئوری. اما خدا با تئوری کسی را اداره نمیکند؛ با متن واقعیت، با علم و دانش به معنای واقعی، انسانها را به راه راست هدایت میکند. " إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ " یقیناً پروردگار توست دانایتر به حال آن کسانی که گمراه میشوند از راه او، " وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ " و او دانایتر است به راه یافتگان و هدایت شدگان. " فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ " اینجا انسان با کمال تعجب، ابتدائاً میبیند بعد از این مطالب کلی؛ اکثریت مردم را اطاعت نباید کرد، دنبال ظن و گمان و تئوری و فرضیه نباید رفت، فرمان پروردگار در مورد نبوت آخرین و در مورد دین، تمام و غیر قابل تغییر شده است؛ بعد از این حرف های کلی، یکدفعه میگوید که از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است بخورید، گوسفندی را که با نام خدا کشتند، ذبح کردند، از این حق دارید بخورید، مسئله فرعی! در نظر انسان خیلی تعجب آمیز می آید که چه ارتباطی اینها باهم دارند. البته آنچه که به عنوان ارتباط، بنده هم بگویم، چیزهاییست که از روی تصور خودم میگویم، شاهد قطعی بر این نیست. میدان برای فهم ها و فکرها و درکها باز است؛ مطالعه کنند، تناسبش را پیدا کنند، اما به نظر ما هم چیزهایی میرسد.

اولا در نظر پروردگار که بالاتر از این عالم و در سطح و افق مافوق تصور انسان قرار دارد، همانطور که گفتیم، همه مسائل در یک سطح اند. برای خدا مسائل کلی مربوط به بشر با مسائل جزئی تفاوتی ندارند، همه اش یکی ست. برای خدا همه چیز یکی ست. برای پروردگار عالم، آنچه مایه سعادت انسان است، به عنوان یک فرمان مطرح است، فرقی نمیکند این فرمان جزئی باشد، فرعی باشد، مربوط به یک نفر باشد یا کلی باشد، عمومی باشد، مربوط به همه بشر باشد؛ اولاً.

ثانیا، مسئله ذبح و تذکيه را درست بشکافیم. یعنی چه که نام خدا در هنگام ذبح کردن حیوانی که میخواهد انسان او را بخورد، باید آورده شود. میدانید که مشرکان و قبایل و ملت ها و امت هایی که از توحید بی نصیب بودند، در هر مناسبتی، در هر موقعیتی، برای هر کاری، نام آن معبودان را می آوردند.

این یک فصل؛ قسمت دوم از سوره شعراست که آن را دیگر خیلی وقت نداریم ترجمه مفصل بکنم، یک ترجمه خیلی کوتاهی م یکنم که تمام کنیم.

(وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ) نزدیک و فرا دست آمد بهشت برای با تقوایان. روز قیامت را دارد میگوید، منتها با لحن گذشته میگوید. مضارع محقق الوقوع را در زبان عربی با تعبیر ماضی میشود بیان کرد. (اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ) یعنی خواهد

شد. (وَأَزَلَفَتْ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ) و نزدیک و فرا دست آمد بهشت در دسترس، از برای متقیان، (و بَرَزَتْ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ) و نمودار و پدیدار شد دوزخ از برای گمراهان و فریب خوردگان. غوایت یعنی گمراهی (أَغْوَيْنَاهُمْ) یعنی فریبشان دادیم. غاوین یعنی، گمراهان فریب خوردگان، گول خوردگان، این را میگویند غاوین.

(وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) گفته شود به آنان، به این فریب خوردگان گمراه، (این ما كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) کجایند آن چیزها و کسانی که به جای خدا آنان را عبادت میکردید؟ کو؟ آن قطب هایی که در زندگی به آنها دل بسته بودید و عبادت آنها را می کردید. اینها کجایند؟ اینجا توجه کنید به کلمه عبادت، (تعبدون) آنها را عبادت میکردید. اما ببینیم چه هستند آنها، که اینها عبادتشان میکردند تا معنای عبادت معلوم شود. ص ۳۲۱

(هَلْ يَنْصُرُونَكُم أَوْ يَنْتَصِرُونَ) آیا آن معبودان شما، شما را یاری می کنند؟ یا خود از سویی یاری میشوند؟ (يَنْتَصِرُونَ) یعنی یاری میشوند خودشان. معلوم میشود این معبودها کسانی هستند که محتاج یاری شدند پیداست انسانند. از نوع انسان بودند این معبودها، نه از نوع سنگ و چوب و بتهای بی جان. (فَكَبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ\*۹۴)

و جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ) پس به رو افکنده شوند در دوزخ آنها. آن معبودان و غاوون و گمراهان و فریب خوردگان دنباله روان فساد و جُنُودُ إِبْلِيسَ اجمعون و سپاهیان ابلیس همگی، هر کسی که به نوعی برای ابلیس کاری کرده، از برای ابلیس خدمتی انجام داده، در راه گمراهی خلق الله قدمی برداشته، به هر صورت، در قیامت جایگاه همه شان جهنم است. میعاد آنجاست. (قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ) آن گاه در هنگامه خصومت با یکدیگر به جان هم می افتند؛ اینها به آنها، آنها به اینها؛ اینها گناه را به گردن آن پیشوایان می اندازند؛ پیشوایان گناه را به گردن اینها می اندازند؛ اینها میگویند شما نامردها بودید که ریسمان به گردن ما انداختید و ما را دنبال خودتان بردید. به زور، به جبر، آنها میگویند شما بودید که دنبال ما راه افتادید. هر کدامی ضربه ای، یک حربه ای علیه آن گروه دیگر ارائه میدهند و بیرون می آورند. (قَالُوا) گویند یا گفتند. (و هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ) در حالی که در دوزخ مشغول خصومت و جنگ و ستیز بودند؛ (تالله) سوگند به خدا، (إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) بودیم ما در گمراهی ای آشکار. در گمراهی عظیمی، بودیم در گمراهی آشکاری بودیم، با آشکاری اش، نمی فهمیدیم گمراه بودیم، با اینکه اگر یک ذره به خود می آمدیم، می فهمیدیم که چه راه غلطی، چه راه بدی چه مسیر خطرناک و چه عاقبت کشنده و مهلکی است. با اینکه اگر یک مقدار فکر میکردیم، اینها معلوم می شد، درعی نحال در این گمراهی ماندیم.

(تالله إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ) سوگند به خدا که ما در گمراهی آشکار بودیم. چه کار ما گمراهی بود؟ این کارمان؛ (إِذْ نَسُوبُكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ) که شما را میکردیم با پروردگار جهانیان. باید از خدا می ترسیدیم، از شما ترسیدیم؛ باید گوش به فرمان خدا میبودیم، گوش به فرمان شما بودیم؛ باید به سوی خدا و برای تقرب به خدا تلاش میکردیم، برای تقرب به شما تلاش کردیم؛ باید روزی را از خدا میخواستیم، از شما خواستیم؛ (إِذْ نَسُوبُكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ) که شما را برابر قرار دادیم و مساوی با پروردگار جهانیان، (و مَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ) گمراهمان نکرد مگر مجرمان و گنه کاران. (فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ) دیگر امروز شفيعی نداریم، (وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ) و دوست دلسوزی نداریم. (فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) کاش برگشتی بود ما را به دنیا تا مؤمن میشدیم. (ان في ذالك لآية) در این ماجرا و صحنه، نشانه ای است، پند بگیرید، (ان في ذالك لآية) در این سخن

نشانه و آیتی است. (و ما کان أَكثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ) بیشترینشان مؤمن و دارای ایمان نیستند. ببینید اینجا، در این آیات، سخن از کسانی بود که مردم آنها را عبادت کرده بودند، بعد که درست در کوک حرف میرویم، می بینیم که عبادتشان به این معنا بوده که دنبال آنها راه افتاده بودند، آنها را برابر با خدا دانسته بودند. آنچه را از خدا باید طلب داشت، از آنها میخواستند، آنچه را که برای خاطر خدا نباید کرد، مراعات نظر آنها را میکردند.

جلسه دوازدهم

توحید و نفی طبقات اجتماعی

اگر نظر برادران عزیز باشد، عرض کردیم که توحید را در صورتی که ما به عنوان یک عقیده عمل خیز و تعهدانگیز بدانیم، ناگزیر یک سلسله الزام ها و تعهدها را این عقیده بر دوش ما مینهد، و گفتیم که باید این الزام ها و تعهدها را بفهمیم، و البته این تعهدها مخصوص زندگی فردی انسانها هم نیست، بلکه تکیه بیشتر این تعهدات روی زندگی اجتماعی ست، روی نظام اجتماعی و شکل جامعه است؛ یعنی توحید وقتی در جامعه ای وارد شد، اول کاری که میکند، بنای آن جامعه را با شکلی که متناسب با این عقیده است، انجام میدهد. بعد از اینکه این کار انجام گرفت، آنوقت نوبت میرسد به اینکه یک انسان موحد چه تکالیفی دارد به عنوان یک فرد.

به هر صورت، این تعهدات را باید شناخت و دانست. ما تعبیر کردیم از مجموعه این تعهدات به قطعنامه توحید. گفتیم توحید یک قطعنامه ای به ما میدهد، یک مجموعه قرارداد و الزام را روی دست ما میگذارد. ما برای اینکه بتوانیم انشاء الله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعال بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصر از آن خداست؛ این اول تعهد توحید است.

امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد میگذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می توان مشخص کرد، که اینجا نوشتیم: توحید و نفی طبقات اجتماعی

نفی طبقات اجتماعی؛ و با یک عبارت کوتاه که تفصیلات آن را بعدا عرض میکنیم، جامعه توحیدی طبق این اصطلاحی که به گوش شما آشناست، یک جامعه بی طبقه است، یک جامعه ای است که گروه های انسانها در آن جامعه از یکدیگر بر حسب حقوق و مزایا جدا نشدند. همه انسان ها زیر یک سقف حقوقی زندگی میکنند. همه در یک مسیر و با یک نوع امکانات و با یک نوع حقوق زندگی میکنند و حرکت میکنند. این جامعه ای ست که توحید از لحاظ طبقه بندی اجتماعی، در مقابل دید ذهن ما و تصور ما میگذارد.

اسلام آمد اعلان کرد که خدایانی نیست، خدایان غلط است؛ خداست.

آنهايي که تصور می کردند که دو خدا، دو گروه انسان را آفریده اند، با دو گونه تمایزات و مشخصات، اشتباه کرده اند. یک خداست، همه عالم را هم او آفریده، تدبیر جهان و جهانیان یکسره در قبضه قدرت اوست و او همه را برابر آفریده. او همه را از یک اصل، از یک طینت، از یک فطرت، از یک ریشه و منشأ مادی درست کرده. آیات قرآن در این زمینه فراوان است؛ "يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ"

امروز در دنیا شما نگاه کنید، مخصوصاً در دنیای سرمایه داری، مخصوصاً در کشورهایی که از لحاظ سرمایه داری اوج بیشتری گرفته اند، اختلاف طبقاتی به نحو بارزی مشهود است. البته آنجا هرگز نگفته اند که کارگرها و کارفرماها از دو منشأ و ریشه خلفی و آفرینشی آفریده شده اند، نه؛ آنها نمیگویند که آقای صاحب فلان کمپانی عظیم، مثلاً فلان کارتل، با کارگر فلان معدن، اینها از دو ریشه اند، از دو اصلند، نه؛ اما عملی که باهم انجام میدهند، مقرراتی که برای این دو گروه آدم میگذارند، وضع رفتاری که در جامعه میان این دو نوع انسان برقرار میکنند، چندان تفاوتی ندارد با آن مردمی که معتقد بودند اینها از دو اصل و دو منشأ و دو ریشه آفریده شده اند. برای عده ای امکانات بینهایت، برای گروه زیادی امکانات صفر. عده ای ثروت تمام عالم را به نفع خودشان استثمار میکنند، عده ای دسترنج خودشان را هم اجازه ندارند تنها بخورند.

اختلاف طبقاتی به این معنا هم صدق میکند و این در دنیا، امروز است. بلکه حتی میخوایم بگوییم این اختلاف طبقاتی، رذالت آمیزتر و موزیانه تر است از آن اختلاف طبقاتی آن روز. آنها صاف می گفتند که بله، ما با همدیگر تفاوت داریم؛ اینها میگویند که ما برادریم با هم، همه در یک ترازیم، ما اصلاً حامی حقوق شما هستیم، اما در عمل می بینیم که اینجور نیست، در عمل همان تمایزها وجود دارد. گاهی در مقام اجرای مقررات حقوقی هم یک تساوی و برابری هایی به چشم میخورد که فلان کس هم فلان گناه را انجام داده، مبتلا به فلان مجازات شده، ولو از طبقه بالاست، اما باز که نگاه می کنیم، می بینیم نه، ریشه مطلب چیز دیگری است. می بینیم باز همان اختلاف طبقاتی ها، باز همان تمایزات اجتماعی، به قوت خود باقی است. در حقیقت برخورداری ها منحصر است به یک عده خاص، و یک اکثریتی محرومند، و اول چیزی که از آن محرومند، یک فهم و درک و رشد کامل و درست است. اسلام همه اینها را نفی کرده.

خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این یک حرف اسلامی ست. خالق همه یک نفر است، خداست. میگویید چه فرق میکند؟ خیلی فرق میکند. اگر چنانچه ما قائل شدیم که خالق دو تاست نه اینکه اگر ما قائل شدیم، بحث طلبگی نمی خواهیم بکنم، فرضی آن اجتماعی و آن فلسفه دو خدایی، دو خدایی بودنش، اولین تاثیری که می بخشد این است که دو گروه در اجتماع به وجود می آیند. وقتی ما یک خدایی هستیم، معنایش این است که مردم جامعه همه یک صف هستند، یک گروهند، یک طبقه اند، برادر و در کنار هم اند.

پس خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این مسئله خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسانها در یک طبقه و یک ترازند. همه از اصل و ریشه مادی واحدی آفریده شدند. روی این کلمه مادی دقت داریم، تکیه مخصوص داریم؛ از جنبه مادی، از جنبه ساختمان بدنی، همه انسانها از یک اصل و یک ریشه آفریده شده اند. هیچکس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداریهای حقوقی باشد، بهره مند نیست.

در جامعه اسلامی با حکومت اسلامی، ذیل ظل مقررات اسلامی، این جور نیست که کسی برای درس خواندن، برای کار کردن، برای چیز فهمیدن، برای پول در آوردن برای کار گرفتن، برای شاغل شدن، حتی تا بالاترین مقامات، محتاج پارتی باشد. در جامعه اسلامی این جور است؛ میدانی ست وسیع و دارای میلیونها راه در مقابل میلیون ها انسان؛ بروند، همه



استفاده کنند، همه در این میدان به سوی هدف ها و مقصودهای مادی و معنوی بدوند، هیچ اشکالی ندارد، راه جلوی همه باز است؛ برخلاف نظام های غیر توحیدی، برخلاف نظامهای جاهلی که جاده را برای بعضی آسفالت می کنند و برای بعضی، راه ها را پر از خار و سنگ و مانع. به قول سعدی سنگ را میبندند و سگ را می گشایند، در جامعه اسلامی این جور نیست. همه میتوانند در جامعه اسلامی به عالی ترین مقامات برسند. خب، شما ببینید، بلال حبشی رسید به مقام مؤذنی (امروزش را نگاه نکن که مؤذن مسجد امام حسن، مش اسحاق ما احساس حقارت میکند، و سر وقت نمی آید. غالباً، مثل اینکه اینجا نیست بشنود، بعضی روزها می آید، بعضی روزها نمی آید) مقام مؤذنی خیلی مقام عظیم و باشکوهی است در اسلام، مقام ارجمندی است، همه کس مؤذن نمیشدند. بلال سیاه حبشی از منشأ پست اجتماعی، از لحاظ معیارهای جاهلی آن زمان، این میرسد به مقام مؤذنی، این بالاترین است، یکی از بالاترین مقامها. سلمان فارسی از نظر معیارهای آن روز از یک منشأ پایین تر بود، چون عربها خودشان را بالاتر می دانستند و همه انسانهای دیگر را پایین تر از خودشان. خب سلمان هم که فارسی بود دیگر، اهل اصفهان بود. در عین حالی که فارسی ست، غریب است، از راه دور آمده، زبان عربی را شاید بد یاد گرفته، یعنی مسلم، شاید هم خیلی خوب حرف نمیزده، ایشان میرسد به ولایت و حکومت یک منطقه عظیم، و از این قبیل و از این قبیل و از این قبیل فراوان.

بنابراین هیچ کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری های حقوقی باشد، بهره مند نیست، ولو اینکه از بعضی مزیتها بهره مند است. همه مزیت ها در اختیار همگان و وابسته به تلاشهای مداوم و کوشش ها و مجاهدت های خود آدم یست؛ همه چیز همه مقام ها - عرض کردم جز آن مقام های خاصی که برای هدایت و رهبری بشر، به صورت الهی معین شده و مهیا شده، آنها را نمی گویم فعلاً - همه جهان از آن اوست؛ یعنی از آن خدا، و آدمیان همه فقیران درگاه اویند. همه از او باید بخواهند، همه از او باید بگیرند، همه باید دست نیاز به سوی او باز کنند، و همه در اینجا یکسانند.

(الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فَرَاشًا)، ببینید همه چیز برای همه است. آن که قرار داد برای شما یعنی کی؟ انسانها همه (الأرض فراشا) زمین را گسترده، (والسمااء بناء) و آسمان را بنایی استوار، (وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً) از آسمان آب باران فرستاد، (فَخَرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ) برون آورد به وسیله این باران از میوه ها برای روزی شما، نه روزی طبقه خاصی و شما صدقه سری آنها بخورید، نه برای همه، حالا که این جور است. (فَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ أَدْنَاكُمْ) پس دو خدایی نشوید، با دوتا خدا قرار دادن، با رقیب و همورد برای خدا فرض کردن، انسان ها را به دو گروه و سه گروه و ده گروه تقسیم نکنید، همه یک گروهند، (فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَدْنَاكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) شما که میدانید، برای خدا شریکان و رقیبان فرض مکنید. بعد سوره حجرات این آیه معروفی که در زبانها خیلی رایج و دایر است، آیه ۱۳ (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى) ای انسان ها، باز خطاب به همه است. ما آفریدیم شما را از مردی و زنی همه شما را از یک مرد و یک زن. همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و

ریشه آفرینش

جلسه سیزدهم

تأثیرات روانی توحید

عقیده به توحید، یک ایمان است. ایمانی ست آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانیست عمل زا و تعهد آفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد میگذارد، بزرگترین تعهدها، سنگین ترین تعهدها، موثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب میشود. تعهد توحید از طرف یک موحد، در حقیقت خلاصه میشود در تعهد سازندگی یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهد زدودن تمام آثار شرک؛ اینها تعهدات توحید است

تأثیر روانی توحید در چند جمله خلاصه میشود؛ انسان موحد از جمله تاثیراتی که روح او از ناحیه و قبل توحید میبرد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید میشود. موحد از تنگ نظری ها، از کوتاه بینی ها، از نزدیک بینی ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبهه ما در این زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او اینقدر نزدیک بین نیست. او میداند که فکر توحیدی به درازای عمر بشر دارای قلمرو است.

آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی شود، متوقف نمیگردد. آدم موحد در مقابل خود وقتی نگاه میکند، در کنار نیازهای مادی، ده ها نیاز، صدها نیاز از عظیم ترین و عزیزترین نیازهای انسان را میبیند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آنگونه که انسانهای در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کردهاند. آدم موحد وقتی که نگاه می کند، آینده را در مقابل خود بی نهایت وسیع میبیند. همانطور که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت میبیند.

از جمله تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشه ترس را در او می خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد، که در این تلاوت های امروز، یکی دو موردش به سمع آقایان خواهد رسید و مورد تدبر قرار خواهد گرفت، به مؤمنین خطاب میشود که (فلا تخافوهم و خافون)، ریشه ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید،

از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید از هیچ کس دیگر نمی ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین میرود. و بنده وقتی نگاه میکنم، تأمل میکنم، محاسبه می کنم، میبینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب میکند. ترس از فقر موجب میشود انسان انفاق نکند، ترس از مبتلا شدن و دچار شدن به ناراحتی ها، موجب میشود که انسان تن به جنایت ها و فاجعه ها و ذلت ها و خواری ها بدهد. ترس از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی ای! چگونه زندگی ای ترس از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترس از دست دادن یک چنین زندگی بی اعتباری، موجب میشود که انسان به زندگی ها خاتمه بدهد. زندگی اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع ها بر می گردد به ترس و ترسها ریشه بدبختیها در زندگی انسان هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرف داران حق در اقلیت قرار بگیرند، آنجا که در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آنجا که مردم حق شناسی دنبال حق نرفتند. چه

چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیالایند، آنجایی که میبینید مردمی دست به جنایاتی آلودند. غالباً وقتی که پیگیری و تحقیق و مطالعه میکند آدم میبیند که منشأ این همه ترس است، ترس.

سوره آل عمران، آیه ۱۷۲ "الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ ۚ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ" البته مقدمات آیه طولانی ست، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه اش مورد نظر هست. برای اینکه رشته مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلش میخوانم. "الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ" آن کسانی که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوت پیغمبر را و دعوت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه فقط در دل بگویند خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر خدا. و کی؟ در سخت ترین و دشوارترین موقعیتهای دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کی بود؟ آن وقتی که در میدان جنگ زخمی شده بودند، "مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ" پس از آنکه قرح - یعنی زخم - به آنان رسیده بود. "لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ" آن کسانی که نیکی و نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ گویان به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

این آیه مربوط به جنگ احد است. میدانید که در جنگ احد یک عده ایگریخته بودند و پیغمبر خدا اینها را صدا میزد، عده ای میترسیدند، نمیآمدند و عده ای با اینکه زخمی بودند، آمدند. امیرالمؤمنین در آن روز هفتاد و یک زخم برداشت. هفتاد و یک شاید کمتر، بیشتر، الان درست نظر نیست، زخم های زیادی برداشت و عده دیگری هم از اصحاب پیغمبر به همین صورت یک خورده کمتر. عده ای استجابت کردند و دعوت خدا و رسول را پذیرفتند و عده ای نپذیرفتند و گریختند. این آیه، پاداش و مزد آن عده ای را که نگریختند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان میکند.

در داستان نوح "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ"، به ما یک اصل کلی اسلامی را ارائه میدهد و تعلیم میدهد. میگوید دو برادر ناهمفکر با یکدیگر بیگانه اند و دو بیگانه همفکر با یکدیگر برادرند. پدر و پسر اگر ناهمفکر بودند؛ این مؤمن به خدا بود، آن کافر به خدا؛ این در جبهه خدا بود، آن در جبهه شیطان؛ پدر و پسر باهم قوم و خویشی ندارند، از یک خانواده نیستند. خویشاوندی نَسَبی و سببی، خویشاوندی مربوط به خون، از نظر اسلامی خویشاوندی ن درجه دوم است، خویشاوندی فکری درجه اول است. ببینید، این یک اصل اسلامی ست.

میدانند برادران که نبوت یکی از اصول همه ادیان است، اگر بشود به آن گفت اصلی از اصول دین، بلکه بالاتر باید گفت. اینکه عرض کردیم اگر بشود گفت اصلی از اصول دین، نه به این معناست که اصل بودنش را کسی انکار نکند، نه؛ بلکه بالاتر از اصل، اصلاً دین بدون اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. دین یعنی آن برنامه ای، آن مسلکی، آن مکتبی، آیینی که به وسیله پیام آوری از طرف خدای متعال رسیده؛ پس پیام آور و از سوی خدا آمدن، این جزو عناصر ذاتی دین است، اصلاً قوام دین به این است. بنابراین در زمینه نبوت، جا دارد که ما به عنوان یکی از مسائل مهم و اصولی دین بحث کنیم و صحبت کنیم.

البته در زمینه نبوت، یک سلسله بحث هایی هست که اینجا رایج و متداول است. شما هر کتابی را که درباره نبوت نوشته شده باشد، بردارید نگاه کنید، این بحث ها را در آن خواهید دید و ما از آن بحث هایی که در کتاب ها، درباره نبوت معمولاً مطرح می شود، یکدانه اش را، فقط یکی اش را، آن هم با یک سلیقه مخصوصی، در این سلسله مباحث مان درباره نبوت مطرح کردیم و آن همین بحث امروز ماست که موضوع تلاوت امروز است.

درباره بحث نبوت، درست است که سخن از اینکه نبی دارای چه اندازه از علوم الهی یا از علوم انسانیست، خودش یک بحثی است؛ یا دانستن این مطلب که آیا پیامبر ما که نمی نوشت و نمی خواند که قرآن ناطق است:

"وَلَا تَخْطُ بِیْمِینِكَ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ" پیغمبر نه می نوشت و نه می خواند آیا اینکه نمی نوشت و نمی خواند، برای خاطر این بود که نمیتوانست؟ یعنی به تعبیر معمولی امروز، به کلی بیسواد بود؟ یا نه، میتوانست، درعین حال نمینوشت و نمیخواند؟ خب، یک بحثی ست بالاخره؛ یا سخن درباره اینکه پیغمبر اسلام، قبل از نبوت و بعثتش، به چه دینی، به چه آیینی، از میان ادیان و آئینه ای عالم معتقد بود و عمل میکرد، البته یک بحثی ست، اما این بحث چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبلیاش چقدر برای ما لازم است؟ بحث قبلقبلیاش چقدر برای ما لازم است؟ هیچ لازم نیست.

اولین مطلبی که ما درباره نبوت بحث میکنیم، فلسفه نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمیتواند؟ مگر دانش بشری و اندیشه انسانی کافی نیست؟ پیغمبر چرا؟ اگر ندانستیم فلسفه نبوت را، بقیه بحث هایی که درباره نبوت هست، یک سلسله بحث های تقریباً پا در هوا هست. س باید اول بدانیم که نبوت برای چه؟

شما ببینید مکتب های عقلی را و فلسفی را که چطور در مقابل هم صف آرایی می کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدا و نقطه ای فراتر و بالاتر و عمیق تر از خرد انسان متصل نباشد، نمیتواند راه به هدایت و سعادت برساند. نبوت معنایش این است؛ یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی قوی تر و عمیق تر از هدایت حس، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد انسان. این هدایت می آید چه کار میکند؟ می آید با حس شما رقابت میکند؟ می آید با غریزه شما مخالفت میکند؟ می آید سر

عقل را به سنگ میزند؟ ابداء. او می آید تا عقل را راهنمایی کند، تا عقل را پرورش بدهد، تا عقل دفن شده را از زیر خروارها خاک بیرون بیاورد.

پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمیروند. آنی که خیال میکند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی شناسد یا عقل ندارد، والا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می شناسد، خوب میداند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی تواند داشته باشد.

بنابراین دین که می آید، برای کوبیدن عقل ن می آید، برای نسخ کردن عقل و بیرون راندن عقل از زندگی ن می آید، پس دین می آید برای چه؟ برای هدایت عقل، برای دستگیری عقل. عقل هست، اما وقتی هوس در کنارش باشد، نمی تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع پهلوی به پهلویش باشد، نمی تواند درست ببیند. وقتی غرض در کنارش است، نمی تواند درست بفهمد. دین می آید هوسها را، هواها را، طمع ها را، ترسها را، غرضها را، از عقل می گیرد، عقل سالم کامل را تقویت میکند، تأیید میکند تا او خوب بفهمد. و شما وقتی که مراجعه میکنید به اسلام، میبینید اول تا آخر اسلام، پر است از جلوه های عقل.

اجمالاً این کلمه یادتان باشد که خلاصه حرف این شد که انسان بدون هدایت وحی، بدون اینکه وحی به سراغ او بیاید و به دادش برسد، نمی تواند خودش را به سر منزل سعادت برساند؛ و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی کند، همچنانی که غریزه را سرکوب نمی کند، همچنان که حواس ظاهره را از بین نمی برد، نه؛ می آید حواس ظاهره را، غرایز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشه آدمی را تقویت میکند، تهذیب میکند، تزکیه می کند، دستگیری میکند، به او می آموزد. این وظیفه وحی است؛ بنابراین فلسفه نبوت این است.

نقطه آغاز کار انبیا چیست؟ از کجا شروع میکنند اصلاح را و کمک به انسانها را؟ فرجام تلاششان چگونه است؟ کارشان به کجا میرسد؟ همین؛ الی درخت گذاشتند و اره اش کردند، تمام شد و رفت؟ سر یحیی را پیش آن طاغی بریدند، تمام شد و رفت؟ آخر کار نبوت همین است؟ یا نه؛ فرجام دیگری، پایان دیگری برای این آغاز متصور ر و در نظر است، و در قرآن به آن اشاره شده و مسائلی هست که البته این مسائل را در روزهای آینده تدریجاً یکی یکی مطرح خواهیم کرد، عرض خواهیم کرد. درباره، فلسفه نبوت، همین اندازه ای که من گفتم به نظر خودم کافی است. البته این کوتاه ترین بیانی بود که در این زمینه میشد عرض کنیم.

آیاتی که در این زمینه هست، آیات بسیار پرمغز و پرمعنایی ست. بنده اول نظرم این بود که همین آیه ای که الآن تلاوت میکنم، این را مفصلاً امروز شرح بدهم، بعد دیدم اگر بخواهم شرح بدهم، علاوه بر اینکه مطلبی درباره نبوت، آنی که میخواستم بگویم، نگفته خواهد ماند، ممکن است به فردا یا پس فردا بیفتد، خود مفهوم این آیه را هم در این یک ساعت نمی توانم به طور کامل شرح بدهم، خیلی جالب است، البته حواله میدهم ذهن و فکر دوستان خوب را به اینکه این آیه را در پرتوی از قرآن حتماً مراجعه کنند، نگاه کنند آنجا بالنسبه بحث خوبی در این زمینه هست، بنده فقط به ترجمه کوتاهی اکتفا می کنم.



(كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. یک امت بودند، امت خوب؟ یا یک امت بودند، امت بد؟ بنا بر هر صورتی، اصحاب دعوا یک اشکالی وارد میکنند. بعضی می گویند (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) اشاره است به اشتراکیت اولیه و آغازین دوران های ماقبل تاریخ بنده عرض میکنم که شاهی بر این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان هاست ما حیفمان می آید که قرآن ما هم از آن نمدا کلاهی نداشته باشد، فقط همین، والا (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) اشاره اش به دورانی که انسانها با اشتراکیت آغازین و نخستین، به قول آقایان زندگی میکردند، مثل عرض کنم که حیوانات لخت و عور و گله وار و در بیابان ها و میرفتند و قهرمانی میکردند و با پنجه سنگ را می تراشیدند و حیوانات را می گرفتند، می خوردند و گاهی هم همدیگر را، او را، ما مشارالیه بدانیم در این آیه که (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً)، نه، نه! ما هرگز سعی نمی کنیم که به قرآنمان یک چیزی از جای دیگر بچسبانیم، نه؛ همانی که از قرآنمان می فهمیم، آن ما را بس است. ما آن را بفهمیم، خیلی هنر کردیم، احتیاجی ندارد قرآن ما که از حرف های دیگران و فرهنگ های دیگران یک حاشیه ای، ذیلی، به آن بدهیم و سرافرازش کنیم، نه؛ قرآن این سرافرازی را نمی خواهد.

(كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) را چند جور میشود معنا کرد، دوجور معنایش در پرتوی از قرآن هست که حالا مراجعه میکنید و ملاحظه میکنید، یک معنا به نظر من میرسد که غیر از آن دو معناست که در این ترجمه اشاره کردم (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً)، یعنی انسان ها و مردمان همه به یک حالت برابر و همسان بودند، از لحاظ نیازها و از لحاظ مایه ها. همه انسان ها دارای یک سنخ نیاز بودند و همه انسان ها دارای یک اندازه مایه، و واقعیت اجتماعی همیشه همین جور است. همه انسان ها عقل دارند، فکر دارند. هوش دارند، حس ششم دارند، حواس ظاهره دارند، حواس باطنه دارند. همه انسان ها گرسنگی دارند تشنگی دارند، هوس جنسی دارند خانه می خواهند، لباس میخواهند و از این قبیل، نیازها همه برابر؛ تقریباً از یک سنخ، و مایه ها مشابه. یک انسانی در یک تربیت بهتری تربیت شده باشد، مایه اش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است. یک آقازاده ای در خانه اشرافی به دنیا آمده باشد، معلم سر خانه در شش، هفت سالگی مثل بلبل به او زبان هندی و چینی یاد بدهد که حرف بزند، و بچه فلان کارگر در کوره ها، فارسی هم درست در هفت، هشت سالگی بلد نباشد؛ این حرف دیگری است. این دلیل بر این نیست که مایه او بیشتر از مایه این بوده، نه؛ مایه او را استخراج کردند، مایه این بیچاره مانده و استخراج نشده. معادن نفتی که در مناطق فرض کنید که شمالی، جنوبی، در مثلاً فلان کشور وجود دارد، معلوم نیست که غنی تر و سرشارتر از معادن نفت فلان نقطه ای که استخراج شده نباشد، نفت آن استخراج شده در چراغ ها می آید، بنزین آن در اتومبیل ها می آید همه هم می دانند. اسمش هم معروف است. نفت آن هنوز بیچاره استخراج نشده شاید پرمایه تر هم باشد.

پس انسان ها به طور طبیعی و معمولی، امت واحده بودند، با نیازهای همسان، با مایه های برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم. (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ) در میان این انسان های برابر، خدای متعال پیامبران را برانگیخت، در این هم سطح ها یک انسان را پروردگار عالم، بالاتر، قوی تر، عمیق تر، پرشورتر، و پرمایه تر، سراغ کرد و او را برانگیخت، که چه بکند؟

(مبشرین) مژده رسانان، (ومنذرین) و بیم دهندگان. مژده چه میدهند پیغمبران؟ مژده بهشت میدهند، مژده سعادت دنیا میدهند، مژده مدینه فاضله میدهند، مژده استقرار امنیت و صلح و رفاه میدهند، مژده از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت میدهند، مژده رسانانند و بالاخره مژده تشکیل حکومت فاضل و مدینه صالح به انسانها میدهند، و بعد از آن مژده رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار میدهند، مژده می دهند و بیم دهندگان می ترسانند، از آتش جهنم هم می ترسانند، از باریکی پل صراط هم می ترسانند، از بدبختی دنیا هم میترسانند از تسلط عفریت جهل و فقر هم میترسانند، از سقوط در دره و سراشیب فساد هم میترسانند، از نابود شدن مایه های انسانی هم می ترسانند، بیم رسانانند. بیم دهندگانند.

جلسه پانزدهم

بعثت در نبوت

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیامبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوت بر دوشش قرار میگیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت میکند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به وجود می آید. البته پیداست که با کیفیات و چگونگی درونی خود پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در اینجا مطرح می کنیم، برای خاطر این است که یک استفاده لطیف دقیقی از یک کلمه معمولی رایج در قرآن و در عرف متشرعه، در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئله نبوت را برای ما روشن میکند

بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مردهای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمیخیزد، میگویند برانگیخته شد.

روز قیامت راهمانطور که میدانید، می گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بیحالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان ها از لحظه ای که از گور بیرون می آیند تا لحظه ای که سرنوشت نهایی آنها معین میشود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را میگویند یوم البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک چنین حالتی وجود دارد.

میخواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود.

پیامبر، قبل از نبوت به چه وضعیست؟ دو نکته در زمینه زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به طور متضاد وجود دارد. البته این که میگوییم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید. یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیه مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسه با مردم دیگر و انسانهای دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بنده خدا بودن، به اندازه ایست که برای انسانهای دیگر متصور نیست. همه مایه هایی که یک انسان را از حسیض

خاک بودن خارج میکند و به اوج یعنی بنده واقعی خدا و تخلق به اخلاق خدا میرساند، همه این مایه ها، در نبی بیش از دیگران است.

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت میکنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی است. یک انسان باهوش، البته ناراضی ست از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامی خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی است؛ اما این نارضایتی در حد یک نارضایتی است فقط؛ در حد ایجاد یک تحول، یک انقلاب، ایجاد یک راهی از راه معمولی اجتماعی نیست.

خب، "وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ \*۷\* وَ جَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ" "تورا مستمند عیالمندی یافت و تو را بی نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانیکه مفاد ظاهر آیه است، گم گشته بود، در میان مردم معمولی حرکت میکرد، در میان جامعه راه میرفت و سیر میکرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از اینکه آقازاده های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج میبرد و حلف الفضول را درست می کرد؛ پیمان جوانمردان.

پیغمبر در مسیر معمولی جریان زندگی جمعی آن جامعه زندگی می کند، ناگهان وحی الهی می رسد. یک تحول عمیق در وجود او و در باطن او پدید می آید؛ آنقدر این تحول عجیب است، آنقدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر م یگذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می گذارد. پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور اولین شعله وحی به جاناش خورد آتش گرفت دید که پیام آور خدا میگوید (اقرأ) بخوان، پیغمبر که چیزی نمی خواند و (ما اقرأ) چه بخوانم؟ یا نمیخوانم، نمیتوانم بخوانم- یعنی ما، مای نافیه باشد، یا مای استفهامیه «و ما اقرأ» چه بخوانم؟ - (اقرأ باسم ربك الذي خلق الإنسان من علقٍ اقرأ وربك الأكرم الذي علم بالقلم علم الإنسان ما لم يعلم) آتش به جان پیغمبر می زند، تحولی به وجود میآورد؛ ناگهان در این انسان متفکر، انسان درست برو، انسان آماده، یک انقلابی به وجود میآورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمد یک لحظه قبل نبود؛ انسان یک ساعت قبل نبود؛ یک چیز دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری، یک جوهر دیگری، اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحول در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحول بکشد. اگر خودش عوض نمی شد، نمی توانست دنیا را عوض کند و این درسی است برای پیروان پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش تو که بخشی و سهمی از هستی خودت نبردی، از این شور الهی و از این فروغ لطف و نعمت نور پروردگار، خودت چیزی استفاده نکردی، مایه ای نبردی، به مردم چه میخواهی بدهی؟ اول آتش بشو، گداخته بشو، مشتعل بشو، تا بتوانی زغال ها را، سردها را، سیاه ها را، مشتعل کنی و روشن کنی.

پیغمبر، اول آتش به جان خودش زده شد، اول دل خودش متحول و منقلب شد، اول شور قیامت در باطن خودش به وجود آمد که توانست دنیا را به شور قیامت بکشانند. توانست یک انسان درست کند که این انسان جانش را از دست بدهد فکرش را از دست ندهد؛ مگر شوخی است؟ مگر شوخی است که بلال حبشی سیاه چرده را بیایند بیندازند بزنند، نه این جور زدن های یک ذره، دو ذره؛ از آن زدن ها، بزنند چه جور! بعد، این در همان زیر شلاق، همان زیر شکنجه، نه یک دقیقه بعد، نه یک ساعت بعد، فریاد بزند أَحَدٌ أَحَدٌ، أَحَدٌ أَحَدًا اگر بخواهیم این را به تعبیر فارسی برگردانیم، بخواهیم یک جمله ای معادلش پیدا کنیم، یعنی مرگ بر شما، مرگ بر شما، مرگ بر شما، معنای احد احد بلال این است. پیغمبر بیخودی نمیتواند ابوذر درست کند، الکی نمیتواند بلال درست کند، یا مقداد درست کند، یا عبدالله مسعود درست کند در اوایل اسلام و بعثت؛ اول خودش متحول شد. حالا ببینیم این نغمه نخستین وحی با پیغمبر چه کرده و چه مطالبی دارد.

که یکی دیگر از قسمت های تلاوت امروزمان سوره (اقرا) است. (بسم الله الرحمن الرحيم، اقرأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) بخوان به نام پروردگارت، آن که آفرید. ببینید، یک سلسله منظمی را شروع میکند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خدا پرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه او به خدا می تواند شد، دل او را به خدا جذب می کند، ساده ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آن اوست.

باز در سوره (والنجم) که یک قسمت از آیاتش را اینجا ذکر کردیم ما، اشاره ای به همین تحول درونی پیغمبر است، و البته آیات بسیار دیگری هست که آن آیات را لزومی ندیدم من همه اش را اینجا نقل کنم، منتها چون بحث بحث، بسیار دقیق و ظریف و شیرینی هست، و خود من برخورد نکرده بودم در بحث هایی که مطالعه کرده بودم به اینکه، به دقت رسیدگی شده باشد، دلم خواست که این نکته را یک قدری بیشتر توضیح بدهم، که دانستن او برای عمل کردن هم مفید است. (بسم الله الرحمن الرحيم وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) سوگند به اختر، آن وقت که فرود آید. (مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى) گمراه نگشته دوست و رفیقتان و به باطل نگراییده است. مربوط به مسئله معراج است، آن چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره میکند به تحول درونی پیغمبر و حالت گیرندگی وحی، اما مناسبت سوره (والنجم) این است که پیغمبر آنچه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان میکرد، اینها گوش نمی کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف میزند. (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) از روی هوس سخن نمی گوید، (إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده (عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى) آموخته است به او آن فزون نیرو، آن دارای قدرت زیاد.

(نمیدانم در این ترجمه ای که اینجا کردم، من چه انتخاب کردم برای (شدید القوی). (شَدِيدُ الْقُوَى) یعنی آنی که بسیار نیرومند است. یکی از این کاغذها را لطف کنید. بله، که آن بسی نیرومند به او آموخته است.)

(شَدِيدُ الْقُوَى) یعنی بسی نیرومند. (ذومرة) آن فرزانه خردمند، بله، (مره) به معنای فرزاندگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته اند اشاره است به جبرئیل؛ که آنچه او نقل میکند، از قول جبرئیل نقل میکند و خدا به وسیله جبرئیل به او این چیزها را آموخته (فاستوی)، این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است. (فاستوی) (وَهُوَ

بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى) و او در افق برتر و بالاتر است. (اعلی) یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر. (ثم دنا فتدلی) شاید بشود این جوری معنا کرد؛ (وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى) یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، پیغمبر قبل از نبوت با مایه های سرشارتری از معمول، در میان مردم معمولی زندگی می کرد. (ثم دنا) پس نزدیک شد. (فتدلی) پس نزدیک تر شد. بنابر اینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک تر، بر اثر عبادت ها، بر اثر ریاضت ها، بر اثر تفکرها و تدبیرها و بر اثر لطف هایی که خدا به طور اختصاصی به او کرده بود. روحش به خدا نزدیک و نزدیک تر و آماده گرفتن وحی میشد. بعضی گفته اند منظور از (دنا) یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و (تَدَلَّى) و بر او آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به هر حال فرقی نمیکند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک تر و ظاهرتر است. آن معنا را هم بنده یا نزدیک گشت و در آویخت در پُرانتز نوشته ام که اشاره به معنای دوم باشد. معنای اول را خود بنده بیشتر می پسندم. (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصله دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دوتا، کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصله دو متری خدا. خدا کجا بود که به دو متری اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه اینها تعبیرات کنایی، است استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک تر برای هیچ انسانی متصور نیست؛ نزدیک نزدیک (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى) (۸) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۹) فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى (۱۰) پس وحی فرستاد خدا به بنده اش آنچه وحی فرستاد. (ما کذب الفواد ما رأى) دروغ نگفته است دل، آنچه را که دیده است. آنچه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده. (افطما رونه علی ما یری) آیا با او جدل میکنید در آنچه دیده است؟

این هم به هر حال آیاتی از سوره مبارکه نجم. این پایین هم یک جمله ای نوشتیم که موضوع بحث فرد است. باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی ست که راه نبی عوض میشود و تلاشش رنگ دیگری میگیرد و با جد و جهادی مداوم، میکوشد. میکوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان ها رستاخیزی و تحولی از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحولی به وجود آمد، سعی میکند در جامعه تحول ایجاد کند و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.

جلسه شانزدهم

رستاخیز اجتماعی نبوت

تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ۲

نَتْلُوهُ عَلَىٰ مِنْ تَبَايُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ۳

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يَدْخُلُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ۴

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ۵

وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَمَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ



مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سوره صف، در نظر ما هست که بحث کنیم، مطلبیست که بهترین عنوان و تیتراژ برای آن، همینست که در این نوشته ها نوشتیم؛ رستاخیز اجتماعی نبوت.

البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز میشود در دل پیغمبر، این بندهای که برگزیده خداست و خدا او را با توجه به مایه های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین کرده است. بعد از اینکه وحی الهی به یک چنین بنده ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد میشود. در زندگی معمولی او، در آمد و شد او، در جهت گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا میشود، یک انقلابی به وجود می آید. انقلابی در روح خود نبی ایجاد میشود. در زندگی معمولی او، در آمد و شد او، در جهت گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا میشود، یک انقلابی به وجود می آید.

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبیرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همه پیغمبرها. موسی درحالیکه زن و بچه اش را برداشته و دارد می آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظه حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می شود، موسی دیگر همه چیز از یادش میرود.

به هرصورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحول، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایل اید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از اینکه این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد.

همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبیست که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت. البته بعد از آنی که این تحول را امروز ان شاءالله شرح بدهیم، بعد نوبت می رسد به بحث های دیگری در زمینه نبوت. باز یکی از آن بحث ها که اتفاقاً مربوط به فردا می شود و پ سفردها شاید، بحث بسیار مهمیست؛ و آن درباره هدف رسالت و نبوت است؛ که این رستاخیز اجتماعی، برای چه هدفی، به چه منظوری، به چه کاری انجام می گیرد. آن در طی یک بحث یا دو بحث، انجام خواهد گرفت. و این البته مسائل دیگری را باز به دنبال دارد که اگر چنانچه عمری و فرصتی ب ه دست بیاید، در روزهای آینده به برادران و خواهران عرض خواهیم کرد.

و اما در زمینه این رستاخیزی که ما برای پیغمبر فکر می کنیم و تصور می کنیم، چه میشود گفت؟ امروز در دنیا کلمه انقالب با مفهومی که در فرهنگ های نو و جدید دارا هست، یک کلمه مفهوم نیست، یک کلمه روشن و بامعنا نیست. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی یک تحول و یک دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمه انقالب، به طور حتم و لزوم، زدوخورد نیست، در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به طور حتم

و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی ست. پایه های اینجا را و شالوده ها و پی هایی درست کردند، بر طبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد، باب شبستان مسجد بدون تقسیم بندی های داخلی؛ آن شالوده ریزی و پی ریزی زیر این دیوارها و پایه ها را باب این چیزها درست کردند. اگر بنا بود اینجا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالوده این بنا جور دیگری ریخته می شد، پی های بنا جور دیگری برداشته میشد. اگر قرار بود اینجا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج تا، ده تا، بیست تا اتاق در آن در بیاید، به عنوان مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی ریزی اینجا جور دیگری بشود. الآن چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماع یکسره ساخته شده، پی ریزی و شالوده و شفته ریزی و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

یک جامعه، یعنی مثلاً فرض کنید که پنجاه هزار آدم، پانصد هزار آدم، پنجاه میلیون جمعیت، فرق نمی کند، یک جامعه یعنی آن عده مردمی که دور هم زندگی می کنند با یک خط مشی، با یک برنامه عمومی، اگرچه صدر و ذیل دارد، اما راه، به طور کلی یک راه و در یک مسیر است، این را می گویند یک جامعه، یک واحد اجتماعی به هم بسته. این جامعه ای که عبارت است از پنجاه هزار، پانصد هزار، پنج میلیون، پنجاه میلیون آدم، این، دوجور ممکن است ساخته بشود- درست دقت کنید- دوجور که می گویم، به طور کلی دوجور ممکن است ساخته بشود، انواع و اقسامی باز در همین دوجور هست.

به طور کلی دوجور ممکن است یک جمعیت ساخته بشود، شکل اجتماعی به وجود بیاید. یک جورش این است که در میان پنجاه هزار، یا پنجاه میلیون جمعیتی که در فاصله نقطه زندگی می کنند، یک طبقه از مردم، یک اقلیتی از مردم، حاکم و فرما نفرما و مسلط و سررشت هدار و زمامدار تمام امور بقیه مردم باشند. راه مردم را آنها معین کنند، قوانین مردم را آنها بگذارند، اگر مردم برخلاف میل آنها رفتار کردند، ب هشدت از آنها انتقام بگیرند؛ اگر مردم به آنها گفتند شما بالای چشمتان ابروست، به شدت آنها را ادب کنند؛ اگر چنانچه در میان این جامعه یک حادثه ای پیش آمد، آن حادثه را به نفع خودشان کنند، اگرچه به زیان بقیه مردم باشد؛ اگر چنانچه قرار شد این اجتماع، این جمعیت، مورد یک بلایی قرار بگیرد، مردم را سپر بلای خود قرار بدهند و خودشان یک کناری بنشینند؛ این یک جور جامعه. اساسی در بنیان و ساختمان یک جامعه همین است که اختلاف طبقاتی در این جامعه باشد یا نباشد.

دوجور جامعه داریم، هر دو جورش هم در تاریخ بوده. نوع بدش را، آنی که عقل، آن را بد می داند و انسانیت آن را تقبیح می کند، همیشه قدرت های سیاسی ضد دینی عالم و تاریخ داشتند؛ نوع خوبش را، همیشه قدرت های الهی و معنوی تاریخ؛ یعنی انبیا. انبیا که می آیند در یک اجتماعی، برای چه می آیند؟ می آیند تا آن نوع اول را تبدیل کنند به نوع دوم، این روح حرف بحث امروز ماست.

غالباً تصور از انبیا، تصور دیگر است. مردم خیال می کنند که انبیا در یک جامعه ای که ظهور می کنند، مثل یک آدم حکیم فرزانه دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می آید در جامعه، یک خانه ایم یگیرد، یک گوشه ای می نشیند تا مردم بیایند گروه، گروه از خرمن فیض او و دانش او استفاده کنند. خیال می کنند که نبی یک چنین آدمیست، یک چنین موجودی ست. نبی مثلاً، فرض بفرمایید وارد یک جامعه ای شده، مثلاً ابراهیم خلیل الله یا موسی کلیم الله، وارد یک جامعه ای شده و یک خانه ای گرفته و حالا یا آبرومند یا کوچک یا بزرگ، نشسته آنجا و یک ساعتی هم برای ملاقات مؤمنین و غیر مؤمنین مهیا کرده، و هر کس هم می آید پیش او، امر به معروفش می کند، نهی از منکرش می کند؛ مردم از خدا بترسید؛ مردم خدا هست؛ با آنها استدلال می کند، بحث می کند؛ یک عده ای را آدم می کند، بعد هم از دنیا تشریف می برد. خیال می کنند نبی یک چنین چیزی است.

نبی این جورى ها نیست؛ نبی وقتیکه در یک اجتماعی مبعوث می شود، یعنی برانگیخته می شود و همانطوریکه تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، یک آدمیست که سر از پا نمی شناسد، یک آدمیست که آرام و قرار ندارد،

یک انسان یست که تبدیل شده به یک شعله جَوَاله سوزانی، در اجتماع که می آید، یک نگاهی به وضع اجتماع م یکنند، م ببینند، هان! این ساختمان، ساختمان غلط یست، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه گذاری شده، دیوارهای آن و پ یهای آن و شفته های آن نادرست و برخلاف اسلوب معماری فطرت انسان انجام گرفته؛ می فهمد که این باید عوض بشود، می فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می فهمد که این جامعه، این جامعه طبقاتی، این جامع های که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعه توحیدی.

یک سؤالی ست دیگر، ممکن است شما بگویید آقا، کسی این سؤال را نمی کند؛ بله به زبان کسی این سؤال را نمی کند، اما در باطن روح غالب مردمی که در مقابل نابسامانی ها، وضع نبوی ندارند، این سؤال هست و پاسخ به این سؤال داده نشده. علتش این است؛ پیغمبر بیجا حرکت نمی کند، پیغمبر بی جهت خود را به آب و آتش نمیزند؛ آنچه که او می بیند از وضع موجود زمان خود، وضع باطل و برخلاف فطرت انسانی و جهانی ست؛ آنچه که او میخواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی ست.

حق و باطل؛ این دو کلمه ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می کنید به مواردی که از آنها نام برده شده؛ صف آرایى میان حق و باطل، در ده ها آیه قرآن مجسم و مشخص شده یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی اینجا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است. گفتیم آقا، انسان، این موجودی که با این شکل، با این قواره، در عالم دارد راه می رود، این با یک خصوصیتی ساخته شده و بنا شده. انسان یک خصوصیتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی ست خلاصه که با یک مقدار خصوصیات و امکانات خاص خودش به وجود آمده. این را اینجا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می کند، باز با یک، شرایطی، با یک خصوصیتی، دارد حرکتی و به سوی جهتی ساختمان شده. این

عالمی که شما نگاه میکنید و میبینید به چشمتان، هر چیزش یک گوشه ای افتاده؛ خورشیدش میلیون ها فرسنگ راه تا فلان سیاره دیگر دارد، انسانش با گیاهش، با حیوانش، با همدیگر به ظاهر ارتباطی ندارند؛ این در نظر یک خدا پرست خدانشناس، یک وحدت لایتجزا است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

جلسه هفدهم

هدف های نبوت

آیه سوره حدید این است:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ

و اما آیه دوم که در سوره مبارکه اعراف هست، آیه ۱۵۶ و ۱۵۷:

وَكَتَبْنَا لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُنَا إِلَيْكَ قَالِ عَذَابِي أَصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ ۱۵۷ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

این دو آیه و چندین آیه دیگر در قرآن کریم بیان کننده هدف انبیای عظام الهی است.

هدف اولی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر یک چیز است، در نیمه راه آن هدف، هدفهای دیگری هم برای پیغمبر مطرح میشود که در میان این هدفهای دیگر، یکی از همه مهمتر و برای پیغمبر جاذبه دارتر است. اما در چند کلمه قابل خلاصه کردن هدف اصلی و اولی پیامبران الهی، عموماً است؛ پیامبران به این جهان می آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکامل مقدرش برسانند. انسان به عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوه ها و انرژیهای فراوان است، میتواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریفتر از آنچه هست بشود.

انبیا می آیند تا انسانها را پاک کنند. شما در محیط دعوت انبیا از دامنشی اثری نمی بینید، از جلوه ها و نمودارهای زندگی حیوانی و وحشیانه در زندگی نبوت، شما خبری و اثری مشاهده نمی کنید؛ در آنجا هرچه هست، نور صفا و انسانیت است و این هنر و معجز بزرگ نبوت است. مردم برای معجز نبوت، میگردند پی کارهای خارق العاده، کارهایی که به طور معمول، انجام نمیگیرد در مسائل طبیعی؛ شکافتن فلان دیوار یا فلان جسم یا آمدن درخت، بسیار خوب، آنها هم باشد، حرفی نیست، معجزه بزرگ نبوتها عبارت است از ساختن انسانهای خوب و متجلی به فضایل؛ این بزرگترین معجزه نبوت هاست، شوخی نیست.

" انا لله و انا الیه راجعون " وقتی انسان نگاه میکند، میبیند مردمی که همه گونه اقتضای جنایت و فساد در آنها هست، وقتی زیر سبب دعوت اسلام قرار میگیرند، آن دستگاه ساینده که پیغمبر به کار می اندازد، وقتی که روی آنها می افتد،

انسان ناگهان می بیند که همان وحشی دیروز، همان جانی دیروز، همان آدم نتراشیده، نخراشیده دیروز، که شما هیچ رویش حساب نمی کردید، شد یک انسان بسیار با عظمت.

انبیا میآیند تا انسانها را از بدیها، از پستیها، از جهالت ها، از رذیلتها، اخلاقی، از پوشیده ماندن استعدادهای درونی خلاص کنند، نجات بدهند، آنها را انسان کامل و متعالی بسازند؛ این هدف اولی انبیاست؛ لذا در قرآن چند جا آمده، که البته بنده آیاتش را اینجا ذکر نکردم امروز، چون قبلاً یکی از آیاتش گذشته بود.

وقتی که انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخر ندارد؛ این است ایده خداپرستان و فکر موحدین عالم و ادیان عالم. همینطور پیشرفت است، دائماً پیشرفت است، دائماً اوج است، دائماً تکامل و تعالیست، آخر و نهایت ندارد و انبیا برای این می آیند. آنی که ما از قرآن می فهمیم این است که انبیا پاسخشان به این سوال که چگونه میشود انسانها را ساخت؟ یعنی پیراست و آراست، پاسخشان به این سوال این است که باید جامعه الهی، جامعه توحیدی، محیط متناسب درست کرد، تا انسان در این محیط مناسب، نه یکی اش، نه ده تایش، نه هزارتایش بلکه گروه گروهش ساخته شوند به خودی خود، با حرارت طبیعی نور نیر معارف اسلامی.

خلاصه میکنم مطلب را، که خلاصه را هم البته اینجا نوشتیم، خلاصه مطلب این است: انبیا دو هدف دارند، دو هدف مهم؛ یکی هدف اساسیست، ساختن انسان، پیراستن انسان از بدیها، آراستن انسان به نیکی ها و فضیلت ها و خوبیها؛ خلاصه انسان را انسان کردن؛ این هدف بالا، اما هدف دیگری که انبیا دارند، که در نیمهراهِ این هدف قرار دارد، این است؛ تشکیل جامعه توحیدی، تشکیل نظام الهی، تشکیل حکومت خدا، تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود، این هدف همه انبیاست. اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این هدف را نداشتند، بایستی بیشتر در قرآن، در حدیث، در تاریخ مطالعه کند.

حالا ما دو تا آیه اینجا آوردیم البته آیات بسیاری هست در کتاب عظیم پروردگار که این مطلب از آن استفاده میشود. ما فقط دو آیه را اینجا ذکر کردیم، منتها لازم است تدبر کنید در این دو آیه، لازم است یک قدری دقت کنید و تأمل کنید. آیه اول همان طور که عرض کردیم، از سوره حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه میکنم و مختصر توضیحی میدهم. (لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا) به یقین فرستادیم پیامبران خود را، (بِالْبَيِّنَاتِ) همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیا، حجت های انبیا، حجت های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می فهمند، حرف انبیا را همه می فهمند (وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ) و فروفرستادیم با انبیا کتاب. را کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، کتاب، یعنی مجموعه معارف و مقرراتی که اصل دین از آنها تشکیل میشود، آموزشهای دینی و معارف دینی، این کتاب است؛ خلاصه جامع ایدئولوژی دین. کتاب را میتوانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه ای، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن میگویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

با آنها فرستادیم کتاب را این یک. (وَالْمِيزَانِ) با آنها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟ یعنی هر پیغمبری که آمد، یک تراز و زیر بغلش بود، بزرگ یا کوچک؟ نه میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی، میزان معنایش



این است. میزان یعنی وسیله ای که با او میتوان تعادل و توازن اجتماعی به وجود آورد. اینجا ضمناً معلوم میشود که نظر به اجتماع است؛ اگر پیغمبر قرار بود که در رأس یک جامعه ای قرار نگیرد و جامعه ای را تشکیل ندهد. میزان میخواست چه کار؟ آنچه که بتواند تعادل و توازن اجتماعی برقرار کند میخواست چه کار؟ یک وسیله ای با پیغمبر فرستاده اند که آن میتواند تعادل و توازن اجتماعی ایجاد کند، چیست آن وسیله؟ دستگاه های قضایی الهی، این یکی است، مقررات قضایی، این یکی است، اجرا کننده قانون، ضامن اجراء، میزان میتواند با این هم تطبیق کند. مقرراتی وجود دارد و ضامن اجرا و شاهد اجرای مقرراتی همانی که امروز در عرف کشورهای دموکراسی، به آن میگویند قوه مجریه که عبارت است از دولت به اصطلاح در کشورهایی که دولتی هست و مجلسی هست و قانون گذاری هست و اجرا کننده ای، قوه مجریه آن چیزی است که اشراف دارد و نظارت دارد بر اجرای مقررات در جامعه؛ قوه مجریه ممکن است میزان این باشد.

وینده مراجعه کردم در ذیل این آیه به حادثی که وارد شده، دیدم یکی از چیزهایی که میزان را معنا کردند، میفرماید که ((المیزان الإمام)) و دیدم درست است کاملاً، تطبیق میکند، الهام میگیریم ما از این حدیث. میزان امام است، امام آن کسیست که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند. اوست که باید صفها را مشخص کند. اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند چرا؟ چون حاکم جامعه است. البته برداشتهای غلط عامیانه هم از این جمله و از آن حدیث ممکن است کسانی داشته باشند. ما به آن برداشتها کاری نداریم، ما همین جور که خودمان میگوییم، همین جور معتقدیم. امام میزان است. معیار است، بدیها و خوبیها با او سنجیده میشود. راه ها با او تطبیق می شود، به علاوه، اوست که ناظر است در اجتماع به اینکه از توازن و تعادل، مردم خارج نشوند؛ و بر مقررات نظارت میکند، روایت هم این را تأیید میکند. پس میزان یعنی آن وسیله ای که با او تعادل و توازن اجتماعی برقرار بشود این هم با پیغمبر فرستادیم.

چرا این کارها را کردیم؟ کتاب میخواست چه کار کند پیغمبر؟ اصلاً خود پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان میخواست چه کار؟ کتاب میخواست چه کار؟ علتش این است؛ (لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ). (لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) را به حسب عبارت پردازی فارسی و ترجمه، دوجور میشود معنا کرد که هر دوجور البته یک معنا دارد. (لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)؛ که ما یک جورش را انتخاب کردیم، اینجا معنا کردیم آن معنای دیگرش را هم عرض می کنم. (لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) تا انسان ها زندگی عادلانه بر پا کنند، در پرائنتر نوشتیم: و محیط عدالت و برابری. انسان ها زندگی عادلانه را بر پا کنند؛ این یک معنا، یک معنای دیگر این است: تا انسانها قائم بشوند بر اساس قسط، زندگی کنند بر اساس برابری. عرض کردم دوجور، معناست، که اگر دقت بشود، این دوجور معنا با هم تفاوت دارد از لحاظ تجزیه، ترکیب عربی، إلا اینکه مفاد هر دو معنا یکی است. این را خواستم توضیح بدهم که در بعضی از کان یکون هایش کسی ایرادی، اشکالی به نظرش نیاید.

(لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)، حاصل معنایش این است که انسان ها در یک محیط عادلانه زندگی بکنند، در یک جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند، پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، آمده تا جامعه و نظام عادلانه به وجود بیاورد، اصلاً برای این آمده پیغمبر، و البته در نظام عادلانه است که انسان ها فرصت پیدا میکنند به تکامل و تعالی برسند؛ (لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ).

بعد دنبالش میفرماید که (وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) آهن را هم فرستادیم. بله! آهن هم آوردیم؛ به صرف حرف زدن، به صرف موعظه کردن؛ مردم بیایید نظام عادلانه درست بکنید، به همین کافی ست؟ به فرض نظام عادلانه درست کردند. شیطان ها و گرگ ها و دزدها و دزنده ها مگر میگذارند این نظام عادلانه باقی بماند؟ آهن را هم لذا فرستادیم، برای چه فرستادیم؟

برای اینکه از ارزشهای اصیل به وسیله آهن دفاع بشود. که باز مراجعه کردیم به کتب حدیث، میبینیم که آیه را وقتی معنا میکند امام علیه السلام، به اینجا که می رسد (و انزلنا الحديد)، می گوید: ((السلاح))؛ شمشیر، نیزه، اسلحه، که از آهن است. خدای متعال در کنار دعوت نبوت از سلاح یاد میکند. در کنار موعظه گری که برای پیغمبرها فرض میشود، در کنار ایده تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوه قهریه یاد میکند پروردگار عالم، (وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ) و فرستادیم آهن را، و به قول امام علیه السلام اسلحه و سلاح را. (فیه باس شدید) که در آن است آسیب و صلابتی سخت، (وَمَنْافِعُ لِلنَّاسِ) و سودهایی برای مردم. خیلی فایده دارد برای مردم، (وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ) و تا معلوم شود، خدا بداند. تعبیر خدا بداند - خدا که میداند - معنایش این است که مشخص بشود، معلوم بشود، در خارج معین بشود، (مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ) آن کسانی که یاری میکنند خدا را و پیامبرانش را به غیب، با ایمان به غیب، با داشتن ایمان به غیب، یا ندیده؛ خدا را که ندیدند، بعضی ها پیغمبر را هم ندیدند؛ ایمان به او بیاورند و او را یاری کنند. (آن الله قوی عزیز) همانا خدا نیرومند و شکست ناپذیر است.

ضمناً ببینید، این دنباله های آیات خیلی معنی دار است. اینی که می بینید آخر هر آیه ای (ان الله سمیع علیم)، (ان الله قوی عزیز)، (ان الله غفور رحیم)؛ اینها همین طور تصادفی نیست که آخر یک بیت شعری، یک قافیه ای بالاخره انسان پیدا کند، آنجا بچسباند. این جوری نیست.

جلسه هجدهم

نخستین نغمه های دعوت

منظور ما از بحث امروز، بیان این مطلب است که اولین نغمه دعوت انبیا چه بوده است؟ در سایه بحث های چند روز گذشته، برای آن کسانی که توجه کرده باشند و دقت این مطلب برای ما روشن شد که انبیا در این عالم چه کاره هستند، برای چه منظوری آمده اند، کار خود را چگونه ادامه می دهند، مقصود خود را از چه راهی تامین میکنند.

بحث امروز این است؛ آن کاری که انبیای عظام الهی میخواهند انجام بدهند؛ یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرک آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را که هدف های انبیا علیهم السلام است از کجا شروع میکنند؟ مسئله نقطه شروع، مسئله بسیار مهمی است. در همه فعالیت هایی که برای یک انسان، یا برای یک گروه، یک جامعه، مطرح می شود که فلان عمل را انجام دهیم، فلان طرح را پیاده کنیم، فلان برنامه را اجرا کنیم؛ برای یک گروهی گاهی این مطلب پیش می آید، برای یک مشت انسان وابسته به فالن فکر یا فالن مسلک پیش می آید، برای یک ملت پیش می آید، برای یک فرد گاهی پیش می آید؛ این ایده ها و کارهای مهمی که پیش می آید، این مسئله هم جزو مهمترین مسائلی است، که از کجا این کار را شروع کنیم؟ نقطه شروع بسیار مهم است.

اگر چنانچه نقطه شروع درست و به جا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطه شروع بد انتخاب شد، نه اینکه آن بار به منزل نرسد و آن کار سامان نمیگیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. نقطه شروع از این جهت بسیار مهم است که تا حدود زیادی، با درصد زیادی، متکفل کاریست که از این نقطه قرار است شروع شود.

توحید همه چیز مکتب انبیا است. اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خدا هم تأمین کننده هدف نهایی و غایی انبیاست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان سازی لازم میدانند، برای پیاده کردن کارخانه آدم سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است؛ برای خاطر اینکه جامعه توحیدی یعنی جامعه ای که در آن، خدا فقط آقایی و خدایی میکند. هیچکس غیر خدا در آن خدایی نمیکند. هیچ موجودی در جامعه توحیدی، تحمیل و تکلیف و قانونگذاری برای دیگران ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعه توحیدی، مردم را به اطاعت خود فرا نمی خواند، حتی پیغمبر؛ حتی پیغمبر که نماینده خداست.

"وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ" خدای متعال به عیسی خطاب میفرستد؛ آیا تو به مردم چنین آموخته ای، یاد داده ای که تو را و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ "قال سبحانه" منزهی تو پروردگارا، من هرگز چنین آموزش غلطی، آموزش بدی نمیدهم، هرگز. من پناه میبرم به تو از اینکه آنچه که حق نیست و درست نیست، آن را به مردم یاد بدهم؛ "إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي" تا آخر آیه.

امروز ما باید با شما صحبت کنیم، بگوئیم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی جز قدرت پروردگار.

اولین نغمه دعوت انبیا و نقطه شروع کارشان عالم توحید است، حرف آخر را اول می زنند.

علت آنکه ادیان، از اول سخن آخر را بیان میکنند و میگویند، دلیل اینکه از اول میگویند ما برای چه آمدیم، پرده پوشی نمیکند، همین است؛ برای این است که افراد گرویده و وابسته به دین، از روی آگاهی، از روی بصیرت، بدون اینکه سر خودشان را گرم بکنند، وارد دین شوند. درست نقطه مقابل آنیکه امروز در دنیای دین معمول است. در دنیای دین، بصیرت و آگاهی جرم است، جرم. آدم متدین و آدم ضد دین، عجیب این است که این دو گروه، هم متدین، هم ضد دین، در بعضی از مسائل دینی به نتیجه واحدی میرسند.

دین اساسا با آگاهی و بصیرت است. به هیچکس نمیگویند حالا شما عجالتا قبول بکن، بعد خواهی رفت، تحقیق خواهی کرد، ابد؛ در عالم دین این حرفها نیست. اگر هم به فرض قبول بکنی، تا وقتی دلت قبول نکرده است و از روی آگاهی نبوده، واقعا قبول نکردی. اگر هم تو دین را قبول کردی، دین تو را قبول نکرده، تا وقتی از روی بصیرت و آگاهی نباشد. برای اینکه دین برای آگاهی، قیمت قائل است، برای بصیرت ارزش قائل است، برای انسان با بصیرت، مقام برتر و بالاتر قائل است. برای اینکه میخواهد همگان، از آغاز توجه به خدا، آگاهانه توجه داشته باشند. برای این منظورهاست که انبیا از اول منظور خودشان را و هدف آخرشان را بیان میکنند.

درسی که ما میگیریم از کار انبیا و از نقطه شروع دعوت انبیا، از جمله یکی این است که باید ما هم نقطه شروع مان را همان نقطه شروع انبیا قرار دهیم. اگر رستاخیز انبیا را نتوانیم انجام دهیم، لااقل میتوانیم بگوئیم که رستاخیز انبیا این

است، هدف انبیا این است، راهشان این است، تشریح بکنیم، این کار را که می توانیم بکنیم. درباره پیامبر آخرالزمان اگر بحث بشود، ترجیح داده میشود به مسائل درجه در زندگی آن بزرگوار، مثلاً مسئله سایه نداشتن آقا رسول خدا چهار و پنج {پرداخته شود}. روایتی دارد در خصال صدوق، که رسول خدا ص وقتی میرفت، از پشت سر میدید؛ البته این را مرحوم صدوق، خودشان در پاورقی میگویند که منظور این است که رسول خدا از بس هوشیار بود، از بس باهوش و مراقب بود، مثل آدمی که دور و بر خودش را دائماً می بیند. بعضی ها هستند گیج و گول راه میروند در خیابان، یکی هم پشت سرشان ادا و شکلک در می آورد؛ یک ساعت هم دنبالش راه بروی، نمی فهمد. بعضی ها هم این کارها مشکل است، پشت سرشان. آدم باهوشی ست، متوجه است، مراقب تمام دور و بر خودش هست، کمترین اشارهای، کمترین حرکتی، اطرافش، دور و برش، پشت سرش، او را به خود جلب می کند

بله، آن بحثهای مفصل گسترده کلامی درباره خصوصیات معارف دست دوم و سوم و چهارم اسلامی را بگذارید برای آن روزی که کار دیگری نداشته باشیم، الاقل این کارهای اولی را حل کرده باشیم. سخن آخر اینکه اگر چنانچه این نصیحت را از ما قبول نمیکنی، اقلاً از اینکه صیحت کردیم، بدت نیاید؛ اینهم یک مطلب دیگر. بهترین مردم آن کسیست که از نصیحت شنیدن بدش نیاید.

بنابراین نقطه شروع دعوت انبیا توحید است. شاهدهی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمیخواهم تفصیل بدهم، یکی سوره نحل است و آیه اش این است: "وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا" و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: "أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ" که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت؛ این حرف اول پیغمبرهاست. اولی که می آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: "أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ"

در مسائل جامعه شناسی، اگر بدون مطالعه و از بر کسی حرف زد، همینجور در می آید، مایه خنده و مسخره است. راجع به تفسیر تاریخ حرف می زنند، بدون مطالعه یک قسمت مهمی از تاریخ، راجع به مسائل پدیده های دین و مذهب و این چیزها حرف میزنند، بدون توجه به ادیان تاریخ میگویند. خب، این دینیست که در شاید ده ها هزار سال قبل بوده، یا اگر چنانچه آن تاریخ معروف در میان روایات را درست و معتبر و حجت بدانیم، که هفت هزار، هشت هزار سال از هبوط آدم گذشته است، شاید شش، هفت هزار سال قبل فرض کنید که این بوده. و اینها میبرند تاریخچه را با تشریفات؛ که اول شرک بود، بعد توحید پدید آمد؛ درحالیکه نه، می بینیم از روزگار قدیم، از دوران باستان توحید بوده.

جلسه نوزدهم

گروه های معارض

همانطوریکه از اسلام ما اطلاع داریم و البته همه ادیان آسمانی همینجورند، اساساً در اسلام فرض نشده، تصور نشده؛ صورتی که یک نفری، به خاطر ضعیف بودن، به خاطر بی قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یکچنین فرضی، جزو فرضهای وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا میفرماید که "لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ"

فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَّعَتِجٍ" یعنی اگر در یک اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پُستی از پستهای سیاسی و اجتماعی نیست، یکچنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمیتواند حق خود را بدون لکنت زبان بگیرد؛ بدانید که یک چنین اجتماعی، اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقش را گرفت، با لکنت زبان گرفت، رفت آنجا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ اینهم به درد نمیخورد.

در یک جامعه، آنطوری که اسلام به ما می آموزد و یاد می دهد و می خواهد همانطور هم عمل بکند، وضع اینجوریست. همه فرزندان یک محیط و اعضای یک پیکرند، بدون هیچگونه تفاوت و تمایزی؛ یعنی حاکم اسلامی مثل امیرالمؤمنین ع در جامعه اسلامی همانقدر حق دارد و همان حقوقی را دارد که یکی از آحاد رعیت آن حق را دارد و آن اندازه حق دارد.

جامعه اسلامی، جامعه ایده آل از نظر منطق ادیان توحیدی، یک چنین جامعه ایست: در آن زور نیست، در آن زورگو نیست، کسی زور نمیگوید، اگر هم بخواهد بگوید، نمیگذارند بگوید. اگر کسی بخواهد اختلاف طبقاتی را در جامعه ای که با نظام اسلامی ساخته شده رواج بدهد، نمیگذارند بدهد؛ چرا؟ چون نظام، نظامی بود که پیغمبر درست کرده بود. این خیاط های ماهر را دیدید، وقتی لباسی را درست میکنند، میبینید این لباس پاره پوره شده، تمام قسمت های لباس سوراخ سوراخ شده؛ اما درزهایش باز نشده، قواره لباس ازدست نرفته. جامعه اسلامی را هم سوراخ سوراخ کرده بودند، اما قواره جامعه ازدست نرفته بود. خیاطش پیغمبر است؛ معمار و صناعتش، دست توانگر رسول الله است.

در آن جامعه همه موظفند از حقوق ضعفا و محرومان و ستمدیدگان دفاع کنند. در آن جامعه کسی حق ندارد بگوید مرا مصالح خودم بس، مرا در دسرهای خودم بس، مرا کارهای خودم بس، نمیرسم به کارهای دیگران بپردازم؛ برای خاطر اینکه همه باهم، همه اجزا و اعضای یک پیکر و اندامهای یک بدنند، مگر میتوانند اینچور بگویند؟

گفتم پیامبر چه جور جامعه ای می خواهد درست کند. خیلی روشن است که چه کسانی با پیامبر معارضه و مبارزه خواهند کرد. اولین کسانی که با پیامبر مبارزه بکنند، آن کسانی هستند که از اختلاف طبقاتی زندهاند. زنده هستند برای خاطر اینکه می توانند یک عده مردم را بدوشند، میتوانند از نیروهای یک عده انسان بی گناه، به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آن ها با آن انسان ها در یک ردیف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسی استفاده کنند؟ بعد از این چه کسی را بدوشند؟ اینها مخالف میشوند. دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامه چنین جامعه و نظامی، آن ثروت اندوزان، آن مال جمع کنند.

وقتی که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبیها همه به سود موسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک چنین جامعه ای که ثروت و ثروت اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که می خورند و آقایی میفروشند یک پیامبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگوید که آقا ثروت اندوزی ممنوع؛ خوب پیدا است که این با آن پیامبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این هم یک گروه.

یک گروه ثروت اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد. یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛



جامعه ای که بر اساس « لا اله الا الله » تشکیل می شود، در راس مخروطش خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمرود، نه شداد نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمرود و دیگر قدرت های مستبد تاریخ، با دعوت انبیا دایر بر تشکیل این چنین جامعه ای، به شدت مبارزه کنند. این هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت ها. یک طبقه دیگر هم احبار و رهبانند، آن کسانی که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن کسانی که باید برای خاطر آموزشی که به مردم میدهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این، آموزش، یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی ساز، یک آموزش آگاه گرانه، یک آموزش روشنگر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخورداری های مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی میکنند طبقه اخبار و رهبان تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی بن مریم مبارزه اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن کسانی که نمیخواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعه یهودی منحنی آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند عالمان یهود؛ با اینکه عیسی را خوب می شناختند.

(عَدُوا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجَنِّ يُوْحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ) این شیطان هایی که دشمنان پیغمبر هستند بعضی شان به بعضی دیگر الهام میدهند، یاد میدهند. گاهی طبقه احبار و رهبان به طبقه ملا درس میدهد، گاهی طبقه ملا به اخبار و رهبان درس میدهد، گاهی مترفین به هر دو طبقه آموزش میدهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می گیرند. (یوحی بعضهم إلى بعض) بعضی از این دشمنها به بعضی دیگر الهام و آموزش میدهند (زخرف القول) با سخنان زیبا و آراسته و خوش ظاهر، با سخنان خوش ظاهر، بنده این سخنان خوش ظاهر را در یک فصلی از فصلهای مربوط به نبوت در آینده عرض خواهم کرد. این قدر خوش ظاهر، فرعون میگوید که (ذروني اقتل موسى)، بگذارید بکشم من این موسی را، خب چرا؟ چرا بکشی؟ (أَنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ) میگوید میترسم موسی دین شما را خراب کند. این حرف فرعون است. فرعون میترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند، یک چنین سخنان خوش ظاهری (زخرف القول) سخنان خوش ظاهر، (عُروراً) از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور میکنند. (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ) اگر خدا میخواست و اراده میکرد، اینها این کار را نمیکردند، امکانات پیدا نمیکردند. اگر خدا میخواست، تمام این طبقات معارض را در یک لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، میتوانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آنها دشمنی هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک خُردهای ناهموار باشد تا آدم هایی که رانشان، ساقشان، قوی ست، میتوانند بدوند، میتوانند بروند، اینها شناخته بشوند، روشن بشوند، در جاده اسفالت، که همه میتوانند این چند قدم راه را بروند. (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ) اگر خدای تو میخواست، پروردگار تو اراده می کرد، اینها نمی توانستند این دشمنی ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز بر خلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده ای نمی فرماید. (قدرهم وما يفترون) رهایشان کن با هر آنچه که افترا میبندند و دروغ می گویند. یعنی چه رهایشان کن؟ یعنی به گفته های آنها غمگین و دلگیر مشو سست مشو راحت را از دست مده.

(وَيَتَصَّى إِلَيْهِ أَفْتَدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ)، نتیجه این سخنها آن است،

این سخن های خوش ظاهر و فریب و غرور آمیز، نتیجه اش این است که دل هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغین خوش ظاهر قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیا میشود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمه راستین توحید میشود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش ظاهر، دل هایی را فریب میدهد، به خود جذب میکند، اما دل های چه کسی را؟ (وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ) دل های آن کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنی که به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب خورده تبلیغات دروغین نمی شود. (ولتصغى إليه أفئدة الذين لا يؤمنون بالآخرة) تا گوش فرا دهد بدان، دل های آن کسانی که ایمان به آخرت نمی آورند. (وليرضوه) و تا این دل ها از این سخن ها خشنود بشود، (وليقترفوا ما هم مقترفون) و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب میشوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که همه پیغمبرها دشمنانی دارند، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمنها به یکدیگر الهام میدهند. درس میدهند، هم دیگر را یاد میدهند. در این آیات فقط همین است؛ بعد از این آیات، آیاتی از سوره مؤمن را که بنده حالا از روی قرآن، دیگر پیدا نمیکنم، بخواهم پیدا کنم طول میکشد، وقت تمام میشود از روی همین کاغذ نوشته میخوانم. (ولقد ارسلنا موسى بآياتنا) همانا فرستادیم موسی را همراه با آیت هایمان نشانه هایمان، (و سلطان مبین) با حجتی پا با قدرتی آشکار آن قدرت آشکار، با حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او، با این مسالی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسی را فرستادیم. به طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسی چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می آید مطلب، مسائل اجتماعی با این اهمیت، در محکمت آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به سوی چه کسی؟ (الی فرعون)، به سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ (و هامان)، به سوی هامان وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم پرکن، همان ملا. دیگر چه کسی؟ (و قارون)، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پولدار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما در عین حال میگوید به سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسی، فرعون و قارون یکی اند، همچنانی که با فرعون میجنگد، همچنانی که با هامان می جنگد، با قارون هم میجنگد.

اما آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه احبار و رهبان است. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که ایمان آوردید، (إن كثيراً من الأحبار و الرهبان) همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، (لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ) بی گمان می خورند اموال مردم را بدون استحقاق، (وَيُضْذَوْنَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ)، پولشان را هم می خورند، از راه خدا هم آنها را باز میدارند. (و الذين) مجدداً طبقه مترفین، پول جمع کنندگان، گنجور را میگوید: (و الذين يكتزون الذهب والفضة) آن کسانی که گنج میکنند طلا و نقره را، (ولا ينفقونها في سبيل الله) در راه خدا انفاق نمی کنند. (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) مژده یده آنها را به عذابی الم انگیز و دردآور. ما بنابراین در این چند آیه و در ده ها آیه دیگر قرآن نشان این چهار طبقه را می بینیم و دشمنی هایشان را میشناسیم

پیامبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی که در روزهای قبلی تشریح کردیم و در مقیاس های فرهنگ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف مترقی ترین هدف هاست؛ یعنی هدف یک طبقه کردن و برابر کردن انسانها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و مترقی و عالی، پیامبران مبعوث شدند و در جامعه ها قدم نهادند.

یک سلسله فعالیت و تلاش و جهاد حاصل زندگی پیامبران خداست.

از اول بعثت، دیگر راحت خوابیدن، دیگر در بستر آسودگی غنودن، از دیگر روی خوشی و آسایش را ندیدن و یکسره جهاد کردن. این خلاصه سرگذشت پیامبران الهی است. در آخر زندگی همانطور که از آثار مذهبی دانسته ایم، بعضی در مقابل جباران و طغیان زمان، سرشان از پیکر جدا شده و به ارمغان آمده؛ بعضی در الی درخت، قد تا قد پیکرش پاره شده و به دونیم شده؛ بعضی در غربت و در ناراحتی از دنیا رفته. هیچکدام ثروتی، ولو اندک نیندوخته؛ هیچکدام در آخر زندگی، مانند رهبران دنیایی و دنیادار، کاخ و تشکیلات و ثروت های انبوه از خود بجا نگذارد؛ این خلاصه زندگی پیامبران و سفیران و مأموران و رسولان الهی است؛ اینها را دانستیم.

دو مطلب ما در اینجا داریم، یکی اینکه این سلسله ای که به نام نبوت و رسالت معروف است، یعنی قافله پیامبران از آدم تا خاتم، اینها چه کار کردند؟ مجموع شان چه عملی را انجام دادند؟ آیا پیش بردند یا ورشکسته شدند؟ این یک مطلب است. مطلب دیگر این است که انبیای عظام الهی هرکدامی در زمان خود، آیا موفق شدند یا شکست خوردند؟ دو مسئله است، من این دو مسئله را مایل هستم امروز تمام کنم امشا الله. به قول خودتان اگر مراجعه کنید، میبینید که دوست می دارید این مطلب را بفهمید. این یک چیز است که دانستنش برای ما مفید است، با همان معیاری که همیشه به دست شما دادم. مفید است به این معنا که نه فقط معلوماتمان زیاد میشود، خیلی از حرفها هست که معلومات انسان را زیاد میکند، اما برای انسان مفید نیست. هیچ عیبی ندارد که الان همه این جمعیت آگاه باشید که اجزای سنگ هایی که در کوه های آتش فشانی کره ماه هست، اینها چه جوری ریز ترکیب شده. بدانید بد است؟ اما آیا مفید است؟ نه. بسیاری از معلوماتی که ما دنبالش می دویم، یا ما را دنبالش می دوانند، از این قبیل است. بعد از اینکه نشستیم، گوش کردیم، حرف زدیم، مطالعه کردیم، تحقیق کردیم، قلم زدیم، عمرمان را به آخر رساندیم، بعد که نگاه میکنیم، میبینیم انبوهی از معلومات پوچ، معلومات بی فایده، نه یک قدم ما را به بهشت نزدیک کرد و به رضوانالله، نه یک قدم ما را به جامعه صحیح و اصیل اسلامی در این دنیا نزدیک کرد؛ هیچ کار نکرد. چرا، فقط این فایده را داشت که بتوانیم به خودمان ببالیم، معتقد باشیم که خیلی داناییم، خیلی عالمیم و دریچه فراگیری را روی خودمان ببندیم و دیگر چیزی از کسی یاد نگیریم؛ این فایده را فقط داشته.

حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت لوط، حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب، حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل، حضرت موسی، حضرت عیسی و هزاران پیغمبر دیگر در طول تاریخ کارشان این بوده، تا این بشر را بالا بیاورند، به او دانش

و معرفت بیاموزند، او را آماده سامان زندگی آخر بکنند، به او مایه های لازم را بدهند و این کار انجام گرفت؛ اگرچه که در اثنای راه، یک عدهای از این پیغمبرها با وضعی فجیع، با شکلی رقت بار کشته شدند، از دنیا رفتند و این عاقبت را ندیدند. و بازهم دارد بشریت به پیش میرود.

امروز دنیا بیشتر از هزار سال قبل آماده شنیدن سخن حق اسلام است.

امروز بشریت برای قبول حکومت الهی، از هزار سال قبل، از هزارو دویست، سیصد سال قبل مهیاتر است، و هزار سال دیگر از امروز مهیاتر است.

تجربه امامان بزرگوار خاندان پیغمبر به اینجا رسیده بود که این جامعه به قدری خراب شده، به قدری دست های ظالم و ستمگر قدرت های طاغوتی، از بنی امیه و بنی عباس روی این مزرعه بد کار کرده اند و سمپاشی کرده اند و فاسد کرده اند، که دیگر گیاه سالم در آن نمی توان رویانید؛ لذا امام علیه السلام از نظرها مخفی میشود. آن روزی که می آید چگونه؟ آن روزی که ظهور خواهد کرد، که ما نمیدانیم ده سال دیگر است یا ده هزار سال دیگر، هیچ معلوم نیست، آن روزی که امام ظهور میکند، بشریت به آمادگی رسیده، آماده است که سخن حق اسلام را بشنود و بپذیرد. آماده است که جامعه مرتفع و رفیع اسلامی را بر روی دوش های خود حمل کند. آن روز بشریت آماده پیاده شدن قرآن است. اما در زمان امام زمان آماده نبود، این کار را چه کسی کرده؟ تعلیمات انبیا کرده و ائمه دنباله روان انبیا هستند. بنده در بحث امامت، فلسفه امامت را که بیان بکنم، تشریح میکنم که امام علیه السلام فلسفه وجودی اش چه هست؛ روشن میکنم این را. بنابراین انبیا در تاریخ ناموفق نبودند و ما میبینیم که هر روزی که بشریت پیش رفته و بر عمر خود افزوده، یک قدم به اوج ترقی و تکامل و تعالی نزدیک تر شده. چه میخواهیم دیگر غیر از این؟ انبیا چه می خواهند؟ پروردگار عالم میخواهد این مایه نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به سوی سرمنزله طبیعی و فطری اش، یعنی تکامل و تعالی برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلم بشریت به آن نقطه کمال نهایی خواهد رسید. و این جبر تاریخ است؛ جبر تاریخ یعنی این و به این صورت، درست گفته. اینها بحث های دقیقی ست، خواهش میکنم دقت کنید، روی الفاظ و کلمات. مسیر بشر به سوی تعالی و تکامل و به سوی بهشت موعود این جهانی است؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم نباشد، بدی نباشد، زشتی نباشد، همه چیز بر طبق دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان اینجوری ست و خلقت جهان؛ که این موجود در مسیر خود، بالاخره به یک چنین سرمنزله خواهد رسید؛ باید برسد. در آن دورانی که بشریت همه چیز را که برای تکاملش لازم است، آماده خواهد داشت، آن وقت وارد بستر ترقی و تکامل و تعالی میشود و با سرعت و سیری هر چه تمام تر به سوی الله، یعنی کمال مطلق حرکت، میکند. و هرچه از اول تاریخ بشری تا این زمان ما پیش آمدیم، به سوی آن سرمنزله نزدیک تر شدیم؛ این جبر تاریخ است. خلقت انسان این جوری است و خلقت جهان، خدا اینجور آفریده که انسان ها به سوی ترقی و تعالی پیش می روند، خواه و نا خواه. خواه و ناخواه را البته بایستی در ضمن مطالب به دست بیاورید که یعنی چه خواه و ناخواه، که بعد وقتی با بحث بعدی ملزم کنیم، روشن میشود یعنی چه. البته اراده انسان ها به شدت دخیل فرجام سوت است و خواست انسان هاست که انسان ها را به ترقی می رساند و این خواست خواهد بود. این یک اصلی ست از اصول

اسلامی، در جهان بینی اسلام این از مسلمات است که عاقبت بشر بر طبق نیکی ست چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را بر طبق حق آفریده؛ انسان را هم با فطرت حق جو آفریده، انسان چون دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرتش است حرکت کند تا به آن سرمنزله برسد چه کسی میتواند این راه را به او ارائه کند و بگوید چه کار اگر بکنی، بر طبق فطرت عمل کردی؟ انبیا؛ انبیا برای این می آیند می آیند. که راه فطرت را به انسان بنمایانند؛ یعنی سیر او را به سوی عاقبت نیک تسریع کنند. تسهیل کنند. بنابراین انسانها دارند پیش میروند، بشریت دارد روز به روز به سعادت و به سرمنزله نیک نزدیک تر میشود و این به خاطر حرکتی است که انبیا به او دادند. انبیا او را حرکت دادند؛ اگر یک مقداری تأخیر انجام گرفته در اواسط تاریخ و در هر قطعه ای و مرحله ای از مراحل تاریخ، به خاطر دور ماندن نسبی از تعلیمات انبیاست، اما بالاخره این سیر را داشتند.

به طور کلی در مسئله اول این جور نتیجه میگیریم، میگوییم که انبیای عظام الهی، اگرچه که تک تک شان با محرومیت ها و ناکامی ها مواجه شده اند، اما در مجموع، سیر بشریت به سوی ترقی و تعالی بوده و عاملش انبیا بودند. انبیا بوده اند که انسان را به سوی آن سرمنزله مقصود و به سوی سرشته عاقبت انسانی هل دادند، حرکت دادند، به او کمک کردند در رفتن این راه؛ این مسئله اول. اما مسئله دوم؛ آنی که بیشتر مورد توجه است برای خیلی ها، این مسئله دوم است که من این را روشنش کنم برایتان مسئله دوم این است که وقتی پیغمبری در جهان نهضتی به وجود می آورد، انقلابی و رستاخیزی برپا میکند، آیا میتوان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می توان امیدوار بود به اینکه پایان این کار نیکی ست؟ یا نمیشود امیدوار بود؟

قاعده کلی چیست اینجا؟ بعضی میگویند ما هر چه نگاه میکنیم، می بینیم هرچا سخن حقی از زبانی در آمد، هرچا نغمه حقیقت از سویی به گوش رسید، بالاخره به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. از این یک تجربه ای درست کردند، میگویند تجربه تاریخ بشر به ما همیشه نشان داده که انبیا ناکام شدند، حالا ولو به طور کلی شما میگویید که کامیاب شدند، باشد، اما بالاخره انقلابی که درست کردند، نتوانستند به ثمر برسانند. یک جا نتوانستند. که حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند خب بنابراین چه کار کنیم ما؟ ما هم بعد از این دستی بلند نکنیم از آستین در نیاوریم راه انبیا را تعقیب نکنیم وقتی انبیای عظام الهی خودشان در زمان بودن خودشان نتوانستند کاری انجام بدهند و بالاخره همیشه باطل بر حق - ولو به طور موسمی و مرحله ای - غلبه پیدا کرده پس حق جویان و حق گویان عالم تیغ ها را غلاف کنند بروند بگیرند بخوابند بدانند فایده ای ندارد مگر یک دستی از آستینی بیرون بیاید دست، قدرتی دست غیبی ای برون آید و او کاری بکند این منطق بسیاری از مردم است و این همان منطق است که عرض کردم جباران تاریخ از این منطق خیلی لذت میبرند. این همان منطقی ست که همیشه قلدرهای روزگار دوست میداشتند که مردم عقیده شان این عقیده باشد؛ یعنی مردم معتقد باشند که آقا هیچ گونه تلاشی هیچ گونه فعالیت هیچگونه مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید. این را همیشه جباران عالم میخواستند.



بنابراین جباران عالم از خدای دو جهان میخواهند. خدایی که به او اعتقاد ندارند - که مردم اینجور تصور کنند که نبوتها و انبیای عظام الهی و سفیران حق و حقیقت همیشه محکوم به شکست بوده اند. از خدا میخواهند مردم تصور کنند و خیال کنند که هیچ گونه نغمه حق پرستانه در مقابل طبیعت این عالم جواب مساعد و مثبت نخواهد داد. از خدا میخواهند مردم مأیوس باشند از اینکه هیچ گونه نهضتی در مقابل باطل رشد کند و به ثمر برسد و شکست نخورد؛ اما آیا واقع مطلب همین جور است؟ چون یک عده مغزهای تحت تأثیر و بی خبر این جور تصور کرده اند چون مردم گمان کردند که انبیا و دنباله روان انبیا و امامان همیشه شکست خورده اند و هر نهضتی در دنیا شکست خواهد خورد آیا ما هم مجبوریم قبول کنیم؟ از قرآن صرف نظر کنیم؟ سخن قرآن را که درست عکس این منطق را به ما بازگو میکند نشنویم سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه ما این کار را نمیکنیم ما به قرآن مراجعه میکنیم از قرآن درس میگیریم که فرجام نبوت ها چیست و نهضت انقلابی پیغمبران و دنباله روانشان چه اثری میتواند داشته باشد. این را از قرآن یاد بگیریم بعد برمی گردیم به نص تاریخ می بینیم تاریخ هم گواهی میکند این مطلب را قرآن مثل میزند در همین آیاتی که تلاوت کردم و حالا باز مجدداً تلاوت میکنم و ترجمه میکنم به ما میگوید که نه در دنیا حقی است و باطلی است حق میماند باطل نابود میشود از کوه ها در رودخانه ها آب سیلان و جریان پیدا میکند کف بر روی آب ظاهر میشود کفها می میرد آبها میماند باطل همان کف است که خواهد مرد. آب همان حق است که خواهد ماند.

تا اینجا آنچنانی که قرآن به ما می آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید میکند هر یک از نبوتهایی که در این عالم ظهور کرده است. از اول تا آخر علاوه بر اینکه در سلسله نبوتهای تاریخ یک فعلی را انجام داده اند یک قدم بشر را به پیش برده اند خود آنها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده اند.

این قرآن است، واقعیت تاریخی هم همین را به ما می رساند و نشان می دهد. همان ابراهیمی که روزی در آتش می اندازندش، روزی می بینیم که در مکه و خانه خدا جامعه توحیدی تشکیل میدهد و تا قرنهای بعد از خود او، آن جامعه میماند. موسی که یک روز این جور با فرعون درگیری دارد و تحت فشارند بنی اسرائیل، روز دیگری میبینیم که دستور دخول در ارض مقدسه به او داده میشود؛ (یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ)، بروید آنجا و آنجا جامعه الهی و توحیدی تشکیل بدهید. عیسی بن مریم که در مدت اقامت کوتاهش بر روی زمین و در میان انسانها، تلاش و فعالیتش به ثمره ظاهری نمیرسد بعد از آنی که از روی زمین عروج میکند و از میان مردم میروید بعد از یکی دو قرن، بزرگترین قدرت های جهان آن روز در اختیار فکر مسیح قرار میگیرد؛ یعنی امپراتوری روم امپراتوری عظیم روم در اختیار فکر مسیحی قرار میگیرد و امپراتور خودش مسیحی میشود و مؤمن به دین مسیح میشود.

اگر تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت، آن وقت است که پیروزی می آید. و این یکی از سنت های عالم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین جور بوده، امروز هم همین جور است، فردا هم همین جور خواهد بود همه قدرت های دینی، اگر توانسته اند به صورت قدرتی در بیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده. امروز هم آن کسانی که دوست میدارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آنهایی که مایلند اینها بتوانند در دنیا سر رشته و زمام

زندگی مردم را در دست بگیرند، آنهایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دو تا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر. اگر مایه ایمان و مایه صبر در ما نیرومند شد. (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ)، اما بدون ایمان و بدون صبر نمیشود. این پاسخی است که ما به این دو سؤال میدهیم. سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ میگوییم مجموعاً موفق شدند، همه انبیا. به دلیل اینکه میخواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. البته بنده در مجالس و محافل گوناگونی که در درس، در تفسیر، در بحثهای بعد از نماز، این مطلب را مطرح کردم، هرباری یک مثال میزد، اگر بخواهم همه آن مثالها را بزنم طول میکشد، یک منالشی را برایتان گفتم؛ بچه دبستانی. انبیا در مجموع موفق شدند، و کامیاب شدند، تا کام نشدند. و اما هر دانه دانه از پیغمبران یعنی هر تک تک از نهضت‌های انقلابی الهی و توحیدی، آیا آنها موفق شدند یا نه؟ میگوییم اینجا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که هر کدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند، موفق نگشتند.

اگر تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت آن وقت است که پیروزی می آید و این یکی از سنتهای عالم است، سنت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین جور بوده امروز هم همین جور است فردا هم همین جور خواهد بود همه قدرتهای دینی اگر توانسته اند به صورت قدرتی در بیایند یا باقی بمانند در سایه ایمان و صبر بوده امروز هم آن کسانی که دوست میدارند، قرآن، اسلام توحید، نبوت اصول مقدس اسلامی آنهایی که مایلند اینها بتوانند در دنیا سر رشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند آنهایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند. در خودشان دو تا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر اگر مایه ایمان و مایه صبر در ما نیرومند شد. (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) اما بدون ایمان و بدون صبر نمیشود. این پاسخی است که ما به این دو سؤال میدهیم سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ میگوییم مجموعاً موفق شدند همه انبیا به دلیل اینکه میخواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. البته بنده در مجالس و محافل گوناگونی که در درس در تفسیر در بحثهای بعد از نماز این مطلب را مطرح کردم هرباری یک مثال میزد اگر بخواهم همه آن مثالها را بزنم طول میکشد. یک منالشی را برایتان گفتم بچه دبستانی انبیا در مجموع موفق شدند و کامیاب شدند تا کام نشدند. و اما هر دانه دانه از پیغمبران یعنی هر تک تک از نهضت‌های انقلابی الهی و توحیدی آیا آنها موفق شدند یا نه؟ میگوییم اینجا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که هر کدامی دارای ایمان و صبر کافی بودند موفق شدند هر کدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند موفق نگشتند.

جلسه بیست و یکم

فرجام نبوت (۲):

درست است که بعضی از اینها در اثنای دعوت یا حتی تا پایان دعوت، با بعضی از ناکامی ها و ناسپاسی ها از طرف مردم روبرو گشته اند، اما در مجموع که حساب می کنیم، می بینیم که پیامبران عزیز، از اول تا آخر، آن کاری را که می خواستند انجام بدهند، انجام دادند. و تشبیه کردم پیغمبرها را به معلمانی که دانش آموزی را از اول تا آخر میخوانند تربیت کنند، یکی پس از دیگری. شش تا معلم، ده تا معلم، پانزده تا معلم، از درجات پایین تا درجات بالا، این بچه را می خواهند

دست به دست تحویل بدهند تا این از آن حضيض نادانی برسد به اوج دانایی. اگرچه که معلم کلاس اول فقط یک مقدار از این راه را و از این مسیر را در مقابل پای این کودک میگذارد و او را در پیمودن آن کمک میکند، اگرچه که معلم کلاس اول، رسیدن این دانش آموز به اوج کمال را نمیبیند و قبل از آن درمی گذرد، اما قضاوت ما درباره موفقیت یا عدم موفقیت این معلم کلاس اول چیست؟ چون او نتوانسته است این بچه را تا حد آخر برساند، یا چون او نتوانسته است به مرتبه آخر رسیدن این دانش آموز را ببیند، ما میگوییم او ناکام شده؟ نه. او کار خودش را انجام داد، بار امانت را وقتی به نفر بعد تحویل داد که سهم مسئولیت خودش را انجام داده بود.

انبیا همان مردان زورآور تناوری هستند که هر کدامشان یک متر این بار را جلو بردند. نوح ع آمد، این بار هدایت بشر را و رسانیدن نسل انسان به اوج فرهنگ و فضیلت را یک متر پیشبرد؛ اگرچه که در این یک متر زجرها دید، اگرچه که نهصدوپنجاه سال دعوت کرد و یک مختصری جلو رفته بود تازه، اگرچه که بالاخره جان خود را بر سر این کار گذاشت، اما آیا بالاخره وظیفه خودش را انجام داد یا نداد؟ آیا این بار را به سرمنزلی یک متر نزدیک کرد یا نکرد؟ می بینید که کرده.

مطلب دیگری که باز دیروز اشاره کردم، این است که در فرجام نهایی، در عاقبت کلی کار، دیدیم که انبیا هرگز شکستنی در انتظارشان نیست، بالاخره همه کامیاب و موفق شدند، با این بیانی که گفتم. اما بعضی از انبیا غیر از آن کامیابی نهایی، که بار را یک متر به سرمنزلی نزدیک کردند، علاوه براین، موفقیت هایی هم در دنیا نصیبشان شده است، آن موفقیت ها عبارت از این بوده که توانستند جامعه ای بر اساس فکر توحیدی و مکتب پیشنهادی خود به وجود بیاورند. نمونه واضح پیغمبر خود ماست که بر اساس تفکر اسلامی و طرز فکر قرآنی و الهام پروردگار، جامعه ای و مدینه ای، اجتماعی و نظامی بوجود آورد و از قبیل پیغمبر است بسیاری از انبیای گذشته، که باز دیروز اشاره کردم. ایمان آوردن امپراتوری روم بعد از رفتن عیسیست، تشکیل جامعه فاضله بنی اسرائیل بعد از رحلت موسیست. ابراهیم در زمان زندگی خودش جامعه الهی را تشکیل داد، که قرآن ناطق است.

باری، خلاصه مطلب این میشود که پیامبران الهی، علاوه بر آنکه در سلسله نبوت ها کارشان توأم با پیروزیست، در پایان کار، فتح و فرجام ابدی و نهایی با آنهاست؛ در همین دنیا هم پیغمبران، فتح و پیروزی و دست یافتن بر خواسته های خود و خواسته های مکتب شان برایشان مسلم است، اما به شرط اینکه پیروانشان، همراهانشان، ایمان بیاورند، ایمان واقعی به خرج دهند، کمک بکنند و در میدان های مبارزه و جهاد صبر کنند؛ به شرط ایمان و صبر، این حاصل کلام است.

سوره مؤمن آیه ۵۱ به حسب این قرآن. (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا)، لام (لَنَنْصُرُ) برای حتمیت و تحقیق است و تأکید، (انا) هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به طور حتم و بدون تردید یاری میکنیم، (رُسُلَنَا) پیامبران خودمان را. آیا فقط پیغمبران را؟ نه، (وَالَّذِينَ آمَنُوا) مؤمنان را نیز. مؤمنی که در راه پیغمبر حرکت میکند، این وعده برای او هم هست. انسان های پاک نهادی که دنبال دعوت انبیا راه می افتند، این وعده برای آنها هم هست، (وَالَّذِينَ آمَنُوا) کجا یاری شان میکنیم؟ (في الحياة الدنيا) در همین زندگی دنیا، همینجا ما یاری میکنیم آنها را نمیگذاریم برای بعد. (وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) و همان روزی که گواهان برپا می ایستند. که البته این را که گواهان برپا می ایستند، در بعضی از تفاسیر به روز

قیامت تفسیر شده. یک حدیثی در ذیل این آیه شریفه هست که امام علیه السلام به جمیل بن ذراج، برطبق آن حدیث میفرماید که منظور از نصرت خدا به پیغمبران، نصرتشان در عالم رجعت است. یعنی بعد از اینکه حضرت ولی عصر صلوات الله علیه می آید و آن حکومت الهی همه جانبه در این عالم به وجود می آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم کوفته میشود و همه مردم به سوی دین و خدا و توحید حرکت میکنند، حکومت واحده الهی به وجود می آید، بعد از آن پیغمبران و انبیا و اوصیا و شهدا و صلحای از مؤمنین را خدای متعال زنده می کند؛ طبق آیاتی که از قرآن تعبیر شده به این معنا و روایاتی که تصریح شده به این معنا، کاری به بحث رجعت حالا ندارم. امام در این روایت میگوید که این برای رجعت است، این آیه مربوط به رجعت است و نصرت برای رجعت است. بنده این جور تصور میکنم که امام علیه السلام نمیخواهند این جمله ای را که می گوید (فی الحیاة الدنیا)، این را تعبیر کند به رجعت. امام نمیخواهد بگوید آنی که خدا گفته است که ما در زندگی دنیا آنها را یاری میکنیم؛ یعنی در رجعت در زندگی دنیا گمان میکنم (یوم يقوم الأشهاد) تعبیر می شود به رجعت و نه به قیامت، قیامت که چه یاری کردنی؟! در روزگار رجعت خدای متعال پیغمبران را یاری میکند؛ این را به صورت احتمال عرض میکنم و از این روایت احتمالاً استنباط میکنم علی ای حال ولو ما از این استفاده هم صرف نظر بکنیم خود کلمه (فی الحیاة الدنیا)، به طور ظاهر به قرینه آیاتی هم که بعد می آید، نشان میدهد که خدای متعال وعده صریح میدهد به پیغمبران و به مؤمنان که در همین زندگی دنیا، ما شما را یاری خواهیم کرد.

(یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم)، (یوم يقوم الأشهاد) کی است؟ گواهان کی بر می خیزند؟ آن وقتی که ستمگران را معذرت خواهی شان سودی نخواهد داد. یک آیه دیگری هست در قرآن، (یوم یاتی بعض آیات ربات لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن أمنت فی قبل) من این که آن هم تعبیر شده به روزگار آمدن ولی عصر، ممکن است این هم همان باشد. (ولهم لعنة) بر ستمگران است لعنت، (ولهم سوءالدار) برای آنهاست منزلگاه بسیار شوم و بد.

( فاصبر)، بعد که این مطلب تمام میشود، به پیغمبر خاتم خطاب میکند، می فرماید که (فاصبر) پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن با انگیزه های انحطاط آفرین مقاومت کن. (إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ) بی گمان وعده خدا حق است. این وعده ای که خدا داده گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده ای که در سوره صافات بود، (وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ. إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ) و همچنین وعده های دیگری که در قرآن هست؛ اینها حق است، اینها درست است. مسلم تو پیروز خواهی شد ای پیغمبر، برطبق وعده خدایی؛ اما شرطش صبر است. (فاصبر) باید صبر کنی، باید مقاومت و استقامت، کنی باید از راه این ستیزه مقدسی که در پیش گرفته ای برنگردی. (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لَذَنْبِكَ) بر گناهانت استغفار کن. البته گناه پیغمبر، گناه باب پیغمبر است، از این قبیل گناه های ما نیست. پیغمبر معصوم است مسلم. به نص آیات قرآنی و به حکم عقل، پیغمبر گناه نمی کند. این ذنب از نوع ذنبها و خطاهایی است که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. آن گناهان را میگوید، آن ذنبها را میگوید. (واستغفر لذنْبِكَ) پوزش بخواه و طلب غفران کن و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته ات، (وسبح بحمد ربك بالعشي والابكار) تسبیح

بگو، ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و هر صبحگاه. این آیه خیلی روشن به ما می آموزد که پیغمبران فرجام کارشان نصرت خداست.

و اما آیات سورة انبیا؛ را آن هم باز همین طور مختصر بخوانم. سورة انبیا در جزء هفدهم است. بعد از سورة طه. خیلی عالی ست آیات سورة انبیا. من توصیه میکنم به دوستانی که با قرآن انس دارند. سورة انبیا را با دقت بخوانند. از اول سورة خدای متعال مرتب دارد می گوید که انبیا پیروز خواهند شد. دشمنان انبیا سرکوب خواهند شد. در این دنیا هم پیش از آن دنیا عذاب خواهند شد؛ این را همین طور از اول سورة مرتب دارد میگوید. بعد که یک مقداری این مطالب را تکرار می کند، می پردازد به تاریخ. داستان موسی را نقل میکند، پیروزی موسی و شکست قدرت ضد موسی؛ داستان ابراهیم را نقل میکند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرتهای ضد ابراهیم؛ داستان نوح را، داستان سلیمان را، داستانهای دیگر را، همه ماجراهایی که در این سورة نقل شده، به این صورت است که پیغمبر پیشرفت میکند، موفق می شود، پیروز میشود و ضد پیغمبر، ضد انقلاب نبی، ضد حرف نوی پیغمبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب میشود، منکوب میشود و شکست خورده میشود، و این سنت تاریخ است. می فرماید که (و ما ارسلنا قبلك إلا رجالاً نوحی إلیهم)، آیات اول سورة است، میگوید پیش از تو ما پیغمبرانی فرستادیم و به آنها وحی دادیم. (وما جعلناهم جسداً لا یأکلون الطعام) آنها را به صورت ملک و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخواهند، (وما کانوا خالدين) خالدين، خالد و جاودانه و همیشگی هم نبودند. آنها هم یک وقتی مرده اند. اما (ثم صدقناهم الوعد فانجیناهم وعد) وعده خود را برای آنها راست کردیم، وعده پیروزی را، (ثم صدقناهم الوعد فانجیناهم) نجاتشان دادیم، (ومن نشأ) و هر که را خواستیم با آنها نجات دادیم، (وأهلکنا المسرفین) متجاوزان را هلاک کردیم. (لقد انزلنا إلیکم کتاباً فیه ذکرکم أفلا تعقلون) حالا به سوی شما هم ای مؤمنین، کتابی و قرآنی فرستادیم که در اوست ذکر و آگاهی و یادآوری شما، (افلا تعقلون) تعقل نمیکنید؟ نمی اندیشید؟

جلسه بیست و دوم

تعهد ایمان به نبوت

آیا اینکه من در تشهد نمازم میگویم «اشهد ان محمداً الرسول الله» در مأذنه شهر و ولایتم به عنوان یک شعار عمومی، به عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته میشود. این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من متشهد، بر دوش آن جامعه ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته میشود، میگذارد یا نمیگذارد؟ سوال این است.

جواب این است که بلی، می گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت میگذارد؟ در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه میکنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش میگیرد، عبارت است از دنباله گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار نبی. خیلی آسان ادا میشود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً متنبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.



یک عده مردم خیال میکنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فالنی پیغمبر است، همینکه پذیرش نبوت او را در دلمان، به وسیله زبان اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌های که من میگویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال میکنند که انسانها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می سوختند، بعد مسئله نبوت خاتم الانبیا مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند شهادت میدهم که محمد پیامبر خداست، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقه رحمت، یک خرده نزدیکتر میشوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک خرده نزدیکتر می شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک خرده نزدیکتر می شوند؛ اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کردند، یک ذره نزدیکتر میشوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می رسند به سرچشمه رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی اینجور خیال میکنند.

ما میگوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیامبر لازم است، اما ایمان به پیامبر، تعهداتی را با خود به دنبال میآورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدها انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. اگر چنانچه ایمانی بر زبان یا حتی در دل، ایمانی انسان داشت، ولی هیچ تعهدی را که این ایمان برای انسان معین میکند، متعهد نشد، هیچگونه از مسئولیت‌هایی را که قبول نبوت پیامبر بر دوش انسان می گذارد، انسان نپذیرفت، این انسان اگرچه به ظاهر مومن است، اما مؤمن واقعی نیست. خدا در قیامت با او چه خواهد کرد؟ بنده نمیدانم، کاری هم ندارم بدانم؛ اما در معیارهای این جهان، به عنوان قضاوت، به عنوان اینکه ما بتوانیم حکم کنیم روی ایمان یا عدم ایمان یک انسان، این آدم را با ایمان نمی دانیم

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می خواست در این دنیا بکند، یک بار عظیمی را پیامبر می خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیامبر می خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیامبر می خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیامبر می خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ اگر دیدم جواب منفیست، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او میخواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را با هم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر نتوانستم عمارت را تمام کنم، ده تا آجر هم نمی توانم بیاورم بچینم آنجا؟ نمی توانم یک مقدار از شالوده و پی اش را هم بکنم؟ نمیتوانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، والا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت میدهم که او پیغمبر خداست. این یک شهادت سطحی ست. شهادت میدهم که او پیغمبر است، اما نمیتوانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیامبری او، مثل منافقین " إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ

الْمُنَافِقِينَ لَكَادِبُونَ؛ می آمدند می گفتند یا رسول الله ما شهادت می دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا میگوید بله، ما خودمان می دانیم که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم حرف به جای خودش راست؛ اما شهادت می دهیم که آنها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می گویند.

وقتیکه انسانها دارند زندگی میکنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که میآید در این جامعه، انسانهای همه مطیع و رام را، انسانهای همه به یکسو و یک جهت را دو دسته میکند؛ یک دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگستگی نجات میدهد، راهشان را عوض میکند، میشوند دو دسته. به این معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبرها عامل دوییتند. یادتان باشد به این معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگویند فلان کس میگوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به اینجور که همه دارند مثل واگنهای یک قطاری میروند طرف سراشیب سقوط، پیغمبر میآید از عقب این واگنها را میگیرد، بعضی از واگنها خودشان را از دست پیغمبر جدا میکنند، میروند طرف سراشیب سقوط، یک عده از این نگاه داری پیغمبر استقبال میکنند، بین واگنها اختلاف میافتد.

اختلاف. به این معنا، پیغمبرها میآیند در میان اجتماعات اختلاف ودوییت ایجاد میکنند، منتها دوییتی در میان جامعه ای که یکپارچه گمراه بود. می آیند میگویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه ها اختلاف میافتد، بعضی برمیگردند، بعضی برنمیگردند.

پس یک جبهه جدیدی، یک صف بندی جدیدی، یک موضع گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود م یآید. پیغمبر یک طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک طرف، در یک صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تک و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یک بیکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را در مقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی درمقابل صف ضلالت ب هوجود بیاورد. دو صفند درمقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است. پیغمبر چه کار می خواست بکند؟ می خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می خواهد انسان ها را ببرد به سرمنزل سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزل سعادت نمی رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می کند، می بیند حرف های درست می زند، هر چه گوش می دهد، می بیند حرف پیغمبر حرف خوبی ست؛ از طرفی می بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی آید برود در صف روبه رو، چون می بیند که می روند طرف جهنم، دلش نمی آید بیاید در صف پیغمبر، چون می بیند که صف پیغمبر دردسر دارد. چه کار می کند؟ می آید بین این دو صف، یک نقطه امن امان آرامی را انتخاب می کند، یک خیمه ای آنجا می زند و می نشیند، این چه کاره است؟ شما بگویید.

آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بستر راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیداست که نه، چون پیغمبر می خواهد برود به بهشت، کسانی میروند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هر کس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هر کس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علیست؛ هر کس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما میگوید، اما زبان گویای روشن امام علیه السلام هم که خیلی نزدیک تر است به فهم، برای ما بیان میکند. می گوید (الساکت أخو الراضی) این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحار الانوار، جلد مواعظ است، (الساکتُ أخو الراضی وَمَنْ لَمْ یکن معنا کان علینا)، آن کسی که در مقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی ست که به آن وضع راضی ست. دیگر نمی گویند آن کسی که راضی است، او چه کاره است، او معلوم است من رضی بعمل قوم فهو منهم. هر کسی که به کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آنهاست؛ او را هم می برند به همان آخوری می بندند که آنها را ببندند. اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی است اما این ناراضایی را اعلام نمیکند، او هم برادر آن کسی ست که راضی ست. بعد دنبالش (و من لم یکن معنا کان علینا)، هر که با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف جایی را اسلام فرض نکرده.

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) آن کسانی که باور کردند و گرویدند، (وهاجروا) و هجرت کردند به مدینه، (وجاهدوا بأموالهم وَأَنْفُسِهِمْ) و با مال و جانشان، هر دو مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل (وَالَّذِينَ آمَنُوا) آن کسانی که اینها را، که بی سرپرست و بی خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، (و نصرُوا) و یاریشان کردند. (أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) اینها بعضی پیوستگان و هم جبهگان بعض دیگر هستند. اینها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوبها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا در هم پیوسته و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این ولایت یعنی این پیوستگی کامل، الصاق و التصاق کامل این ولایت است.

(أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) آنها بعضی اولیای بعضی دیگرند. (وَالَّذِينَ آمَنُوا) اینجا را گوش کن - اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما (ولم یهاجروا) اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، (ما لکم من ولایتهم من شیءٍ حَتَّى یهاجروا) شما با اینها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آنجا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

یک کلمه هم از آن آیات سوره آل عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمیشود منظور ما چیست. (وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ)؛ در این آیه ای که آنجا ترجمه اش کردم و دیگر ترجمه نمیکنم، این مطلب را میخواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد، گرفتیم گفتیم به آنها، به پیغمبر گذشته مثلاً به موسی، گفتیم آبی که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش،

هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه براین او را یاری هم بکند؛ (لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرَنَّهُ) نصرتش باید بکند. بعد میگوید که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی، مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری میکند؟ اینکه به امتش دوستانش، یارانش سفارش میکند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه ها آمد، مخالفت با او نکنید. خوب نصرت است. (قال اقررتم) خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما میگیرم که به پیغمبران بعد از خودتان ایمان داشته باشید، با این شرط، (اقررتم وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ اَصْرِي)، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی های عالم، الآن از طرف موسی بن عمران مورد مؤاخذه این میثاقتند، الآن موسی بن عمران به زبان حال و قال، کانه دارد به آنها میگوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هر کسی که به موسی ایمان دارد - موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد - باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

بخش چهارم: ولایت

جلسه بیست و سوم : ولایت

ما همیشه به عنوان شیعه خود را دارای ولایت میدانیم، و اگر یک قدری شیعه، وسواسی و دقیق و محتاط باشد، همیشه از خدا میخواهد، آرزو میکند که خدا او را با ولایت بدارد و با ولایت بمیراند و ولایت را به او بفهماند. بنابراین کلمه ای به نام ولایت به گوش آشناست. بنده درباره این کلمه و مفهوم ولایت، خیلی از ریشه می خواهم حرف بزنم. میرسیم به ولایت علی بن ابیطالب ع اما فعال در مراحل قبل از آن می خواهم حرف بزنم. ولایت را از قرآن و از آیات کریمه قرآن میکشیم بیرون، استنباط و استخراج میکنیم و می بینید که چه اصل مدرن مترقی جالبی ست اصل ولایت، و یک ملت، یک جمعیت، پیروان یک فکر و یک عقیده، اگر دارای ولایت نباشند، چطور بیخودی ول معطلند. این را درک خواهید کرد و احساس خواهید کرد.

در سایه این بحث به خوبی میشود فهمید که چرا کسی که ولایت ندارد، نمازش نماز و روزه اش روزه و عباداتش عبادت نیست. به خوبی می شود با این بحث فهمید که چرا جامعه ای و امتی که ولایت ندارد، اگر همه عمر را به نماز و روزه و تصدق تمام اموال بگذرانند، باز الیق غفران و لطف خدا نیست. و خلاصه در سایه این بحث، معنای احادیث ولایت را میشود فهمید، از جمله این حدیث معروفی که از چند نفر از ائمه علیهم السلام رسیده و بنده بعضی از جمالت و کلماتش را اینجا تکرار میکنم: اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شبها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد دقت کنید در این تعبیر با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، اینچنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی ثمر و خنثی ست.

مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، در حقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حال خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می ماند. لذا ناچاریم که یک مختصری تکرار کنیم بحث های گذشته را در زمینه نبوت، کلیاتش را بگویم برای شما تا برسیم یواش یواش، از حاشیه وارد شویم در متن مسئله ولایت. البته این را هم بگویم که طرح این مسئله، بسیار دشوار است و بیان این مسئله، بسی دشوارتر است؛ برای خاطر اینکه آنقدر مسائل ضعیف و سست و غیرمنطقی در زمینه ولایت، در ذهن های افراد عامی رسوخ پیدا کرده که وقتی آن حرف درست را، آن حرفی که با متن قرآن و متن حدیث منطبق است، در باب ولایت میخواهی بگویی، یکی از دو اشکال پیش می آید؛ یا اشتباه میشود به همان حرفهایی که در ذهنها هست، یا احساس بیگانگی میشود نسبت به آنچه که به عنوان ولایت گفته میشود، در دو گروه؛ لذا خیلی دشوار و مشکل است این بحث. اما من از فضل پروردگار متعال استمداد میکنم و سعی میکنم که بتوانم این بحث را در ظرف دو، سه روز انشاءالله تمام بکنم. و شما برادرها هم دقت کنید، توجه بکنید، از یکنواختی بحث کسل نشوید تا من بتوانم بحث را به طور کامل تعقیب کنم.

پیامبر خدا برای چه می آید؟ گفتیم که پیغمبر می آید برای به تکامل رساندن انسان، می آید برای تخلق انسانها به اخلاق الله، می آید. برای کامل کردن و به اتمام رساندن مکارم اخلاق. آنچه که گفتم مضمون احادیث است؛ پیغمبر برای ساختن انسانها می آید، برای به قوام رساندن این مایه ای که نامش انسان است، می آید.

جامعه اسلامی چیست؟ چه جور عنصر و ماهیتی است؟ اینها بحث های دیگری است. حالا برای اینکه این گوشه مطلب هم مختصری روشن شده باشد، میگویم؛ البته در روال بحث ما خیلی حرف مربوطی نیست. جامعه اسلامی یعنی آن جامعه ای، آن تمدنی که در راس آن جامعه خدا حکومت می کند، قوانین آن جامعه، قوانین خدایی است، حدود الهی در آن جامعه جاری میشود، عزل و نصب را خدا میکند، در مخروط اجتماعی اگر به شکل مخروط فرض کنیم و ترسیم کنیم، همچنانی که معمول و مرسوم عده ای از جامعه شناس هاست در رأس مخروط خداست و پایین تر از خدا، همه انسانیت و همه انسانها. تشکیلات را دین خدا به وجود می آورد، قانون صلح و جنگ را مقررات الهی ایجاد میکند، روابط اجتماعی را، اقتصاد را، حکومت را، حقوق را، همه و همه و همه را دین خدا تعیین میکند و دین خدا اجرا میکند و دین خدا دنبال این قانون می ایستد؛ این جامعه اسلامی است.

در جامعه های غیر اسلامی و غیر الهی، آدمها میخواهند خوب باشند، نمی توانند؛ شما دلت میخواهد متدین باشی، نمی توانی. دلت می خواهد ربا ندهی و ربا نخوری، میبینی نمیشود. زن دلش میخواهد از عفت اسلامی خارج نشود، محیط، او را در فشار میگذارد. همه عوامل و انگیزه ها انسان را از یاد خدا دور میکند. عکس و نمایش و تفصیلات و رفت و آمدها و معاملات و گفتگوها، همه انسان را از خدا دور می کند و ذکر خدا را از دل انسان بیگانه میکند. در جامعه اسلامی عکس قضیه است. در جامعه اسلامی، بازارش، مسجدش، دارالحکومه اش، رفیقش، خویشاوندش، پدر خانواده، جوان خانواده، همه و همه انسان را به یاد خدا می اندازند، به طرف خدا می کشانند، با خدا آشتی میدهند، با خدا رابطه ایجاد میکنند، بنده خدا می سازند و از بندگی غیر خدا دور میکنند.



ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمیدارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می کنند، یک فکر را و یک عقیده را پذیرفته اند. هرچه بیشتر این جبهه باید افرادش به همدیگر متصل باشند و از جبهه های دیگر و قطبهای دیگر و قسمتهای دیگر خودشان را جدا و کنار بگیرند، چرا؟ برای اینکه از بین نروند، هضم نشوند. این را در قرآن می گویند ولایت .

البته بعدها که جامعه اسلامی به یک امت عظیمی تبدیل می شود، باز هم ولایت لازم است. اینکه در یک امت چگونه ولایت لازم است و برای چه لازم است را، بسط می دهم. همین جای مطلب بیاییم به ولایتی که شیعه می گوید، دقت کنیم. ما گفتیم یک جمع کوچک در میان یک دنیای ظلمانی، در میان یک دنیای جاهلی، باید به همدیگر متصل و مرتبط باشند تا بتوانند بمانند.

وجود آن ولی ایی که ولایت را در میان مردم و در میان پیروان خود توصیه می کند، آنها را به همدیگر می بندد، آنها را باهم مهربان می کند، ولایت را ترویج می کند، این هم به همان معنای ولایت زمان پیغمبر. ولایت شیعی آن ولایتی که این همه روی آن تأکید شده، یک بعدش این است، بعد های دیگر هم دارد، آنها را هم میگویم. هنوز همه مطلب این نیست که گفتم این یک بعد و یک جانب از مطلب است. ولایت یعنی به هم پیوستگی. مؤمنین را اولیای یکدیگر میداند قرآن، آن کسانی که دارای ایمان راستین هستند، هم جبهگان و پیوستگان یکدیگرند و میگویند شیعه. از شیعه تعبیر مؤمن میشود در روایات. شما در کلمات فقهای اقدمین هم که نگاه کنید و در خیلی از روایات، در بعضی از مناصب اسلامی شرایطی را ذکر میکنند، از جمله میگویند اسلام، بعد از اسلام، ایمان. میگوید آقا، ایمان یعنی چه؟ منظور از ایمان یعنی دارا بودن طرز فکر خاص شیعه. یعنی اسلام را از دیدگاهی که شیعه میبیند، دیدن، با منطقی که شیعه اثبات میکند، اثبات کردن، این معنای ایمان است. ما میبینیم که در زمان ائمه علیهم السلام این جوری شیعیان را با یکدیگر منسجم، به هم پیوسته، برادر و متصل ساخته اند تا بتوانند جریان شیعه را در تاریخ حفظ کنند؛ والا شیعه هزار بار از بین رفته بود؛ هزار بار افکار هضم شده بود. همچنانی که بعضی از فرق دیگر همین جور شدند، رنگ از دست دادند، از بین رفتند، نابود شدند.

به هر صورت این یک بعد از ابعاد ولایت است، که ان شاء الله فردا یک بعد دیگرش را، که آن شاید از جنبه ای اهمیتش بیشتر است و چون بعد از این بعد حتماً باید بیان بشود، عرض خواهم کرد و آن ولایت ولی الله است. ولایت شیعیان با هم معلوم شد؛ ولایت ولی خدا یعنی چه؟ ولایت علی بن ابی طالب یعنی چه؟ ولایت امام صادق یعنی چه؟ اینی که من و شما امروز باید ولایت ائمه را داشته باشیم یعنی چه؟ که یک عده ای خیال میکنند ولایت ائمه یعنی فقط ائمه، را دوست نداریم و چقدر اشتباه میکنند؛ چقدر اشتباه میکنند! فقط دوست داشتن نیست، والا مگر در عالم اسلام کسی پیدا میشود که ائمه معصومین خاندان پیغمبر را دوست ندارد؟ پس همه ولایت دارند؟ مگر کسی هست که دشمن اینها باشد؟ مگر همان کسانی که در صدر اسلام با آنها جنگیدند، همه دشمن بودند با آنها خیلی هایشان دوست میداشتند اینها را اما برای خاطر دنیا حاضر بودند با آنها بجنگند خیلی هایشان میدانستند اینها دارای چه مقامات و چه مراتبیاند وقتی خبر رحلت امام صادق را به منصور دادند منصور بنا کرد گریه کردن تظاهر میکرد؟ پیش چه کسی؟ پیش نوکرهای خودش میخواست تظاهر

کند؟ پیش ربیع حاجب میخواست تظاهر بکند؟ تظاهر نبود واقعاً دلش سوخت واقعاً حیفش آمد که امام صادق بمیرد اما چه کسی او را کشت؟ خودش خودش دستور داد که امام صادق را مسموم کنند؛ اما وقتی که خبر رسید که کار از کار گذشته قلبش تکان خورد منصور پس منصور هم ولایت داشت؟! از همین قبیل اشتباه است آن کسانی که میگویند مأمون عباسی شیعه بود. شیعه یعنی چه؟ شیعه یعنی کسی که بداند حق با امام رضاست؟ فقط همین؟ اگر این است که مأمون عباسی و نیز هارون الرشید، منصور معاویه یزید از همه شیعه تر بودند. پس آیا رقبای امیرالمؤمنین در سقیفه نمیدانستند حق با علی ست؟ همه میدانستند، پس شیعه بودند؟ آیا آن کسانی که با امیرالمؤمنین در افتادند محبت نداشتند به او؟ چرا غالباً محبت داشتند پس شیعه بودند؟ پس ولایت داشتند؟ نه آقا ولایت غیر از این حرفهاست ولایت بالاتر از اینهاست. ولایت علی بن ابی طالب و ولایت ائمه را اگر فهمیدیم چیست آن وقت حق داریم به خودمان برگردیم ببینیم آیا ما ولایت داریم یا نه؟ آن وقت اگر دیدیم نداریم از خدا بخواهیم و بکوشیم که ولایت ائمه را به دست بیاوریم یک عده ای خوششان می آید سر خودشان را کلاه بگذارند. به صرف اینکه محبت دارند به ائمه خیال میکنند ولایت ائمه را واقعاً دارند به صرف اینکه اعتقاد دارند به ائمه خیال میکنند ولایت یعنی همین این نیست ولایت از این بالاتر است ولایت که البته شرح خواهم داد فردا که ولایت با ائمه هدی علیهم السلام به چه معناست چه جوری میشود ائمه علیهم السلام را ما ولی خودمان بدانیم و ما ولایت آنها را داشته باشیم. آن وقت میفهمیم که چقدر داعیه های ولایت ناآگاهانه و برخلاف واقع است.

همیشه در ایام عید غدیر معمول است این را میخوانند مردم الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بَوْلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ . بنده به دوستانم غالباً این جور میگویم میگویم نگویند «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِيتَرَسَمِ دروغ باشد بگویند: «اللهم اجعلنا من المتمسكين بولاية علي بن أبي طالب عليه السلام خدایا ما را از متمسکین به ولایت قرار بده ببینیم هستیم یا نه آن وقت خواهیم رسید به این مطلب آن هم یک بعد دیگر از ابعاد ولایت است.

قرآن می گوید: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) برای شما مؤمنین، در ابراهیم و یارانش سرمشقی نیکوست، (لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ) برای آن کسانی که امید به خدا و روز قیامت دارند، (وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) هرکس پشت کند و از این دستور رو بگرداند و اعراض کند خدای متعال غنی، ستوده و پسندیده است، و بر دامن کبریایی اش ننشیند. گرد اگر تو با دشمنانش سازش کنی، دامن انسانیت و شرف تو لکه دار خواهد شد و خدا زبانی نمیبیند. این جمله را از ابراهیم به یاد داشته باشید؛ ابراهیم و یارانش به کفار و منحرفین معاصر خودشان می گویند: (انا برآوا منکم) ما از شما بیزار هستیم. امام سجاد و یارانش با مردم منحرف زمان خود همین طور صحبت کردند.

در بحار الأنوار حدیثی است که میگوید: یحیی بن ام طویل، حواری امام چهارم، در مسجد مدینه میآمد و رو به مردم می ایستاد. همان مردمی که امام حسین و امام حسن بیست سال در بین آنها زندگی کرده بودند، همان مردمی که نه اموی بودند، و نه وابستگان به بنی امیه بودند پس چه بودند؟ بزدلانی بودند که برای خاطر عاشورا و کربلا، از ترس خفقانی که بنی امیه به وجود آورده بودند، دور آل محمد را خالی گذاشته بودند؛ ولی افراد معتقدی بودند. یحیی بنام طویل در مقابل همین مردم میایستاد و همین سخن قرآنی را تکرار می کرد. (تَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ) ما به شما

کافر شدیم و میان ما و شما خشم و کینه نمودار شد؛ یعنی همان حرفی که ابراهیم به کفار زمان خودش و به مشرکین و منحرفین و گمراهان معاصر خودش میگفت. ببینید که ولایت، همان ولایت است. ابراهیم هم دارای ولایت است. شیعه امام سجاد هم در زمان خود دارای ولایت است؛ همدیگر را باید داشته باشند و از دشمنان جدا باشند. اگر شیعه ای از شیعیان امام سجاد در زمان امام سجاد، از روی ترس یا طمع، دنبال جبهه دشمن رفت، او از ولایت امام سجاد خارج است و متصل به جبهه امام سجاد نیست. لذا شاگرد نزدیک امام سجاد به آنها می گوید: (کفرنا یکم وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ)؛ و یحیی بن ام طویل از اصحاب بسیار خوب و زبده امام سجاد بود. عاقبت کار این مسلمان زبده این بود که حجاج بن یوسف او را گرفت، دست راستش را برید، دست چپش را برید، پای راستش را برید، پای چپش را برید؛ اما او باز بنا کرد با زبان حرف زدن، زبانش را هم برید، تا اینکه از دنیا رفت. و این در حالی بود که شیعه را سامان داده بود و استوانه های اساسی کاخ تشیع را بعد از امام سجاد، فراهم و استوار ساخته بود.

جلسه بیست و چهارم : پیوندهای امت اسلامی

اولا قبل از اینکه شروع کنیم به بحث، یک حدیثی را از پیغمبر اولاً قبل از اینکه شروع کنیم به بحث، یک حدیثی را از پیامبر خدا ص به خاطر دوستان و برادران می آورم. در آن حدیث از قول پیامبر خدا این جور نقل شده: " رَجِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَمِلَ عَمَلًا فَأَتَقَنَهُ " یعنی خدا رحمت کند کسی را که هر کاری انجام می دهد، محکم و متقن انجام دهد. در کارها محکم کاری بکند؛ یعنی فکر احتمالات را هم در کارها بکند. احتمال خاموشی برق، احتمال خرابی میکروفن، احتمال ده ها حادثه دیگر از این قبیل. پیشامد امروز، یک درسی شد برای ما. چقدر خوب است که ما قبلاً به فکر پیشامدهای احتمالی باشیم. مولای ما امیرالمومنین در خطبه ای از نهج البلاغه همین مطلب را بیان می کنند، میفرمایند: من مثل آن حیوان گنج بیهوش نیستم، بلکه از پیشامدها، از آنچه که برای من پیش آمده و اتفاق افتاده، برای فهم مسائل بعدی استفاده میکنم، تجربه می اندوزم. و این یک درسی ست برای ما که در همه مسائل زندگی، از آنچه گذشته است، تجربه ها بیندوزیم برای آنچه باقی مانده است. و حساب احتمالات و پیشامدها را بکنیم. (جازه بدهید خلاصه صحبت کنم، اگرچه که بحث محتاج تفصیل است و البته من هم بحث را تا آنجایی که لازم بدانم که ادامه پیدا کند تفصیل خواهم داد، تا یک روز دیگر یا دو روز دیگر ادامه میدهم تا مطلب روشن شود. به طور خلاصه، اینکه در دنباله باب بحث ولایت لازم است عرض بشود، این است که یک جامعه اسلامی و یک جمعیتی که به عنوان امت اسلامی تشکیل شدند؛ یعنی با مقررات الهی و با طرز فکر الهی و با قانون گذاری و اجرای قانون به وسیله قدرت الهی، این جمعیت دارند اداره می شوند، که امت اسلامی اسمش را میگذاریم، این امت اسلامی اگر بخواهند ولایت داشته باشند، به آن معنای قرآنی که دیروز گفتم یواش یواش میرسیم به آن معنای ولایت در ذهنهای خواص. آن ولایتی که در ذهن عوام است، آن را حالا کاری نداریم، آن ولایتی که در ذهن خواص است؛ یعنی فضال و دانایان و دانشمندی که واردند در معارف اسلامی و شیعی. میرسیم حالا به آنجا؛ اما حالا بحث از ولایت قرآنی است اگر بخواهند برسند به آن ولایت قرآنی، آن ولایتی که در قرآن مطرح شده، امت اسلام بخواهد آن را تامین کند

برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلیست، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی است، یعنی رابطه عالم اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

بنابراین از لحاظ روابط خارجی، یک ذره تأثیرپذیری از جناح های ضد اسلامی یا غیر اسلامی، مخصوصاً ضد اسلامی، ممنوع است.

توجه داشته باشید. اینکه میگوییم با دولتهای غیر مسلمان و با امم غیر مسلمان رابطه ها قطع است، نه به این معناست که عالم اسلام و امت اسلامی در انزوای سیاسی به سر خواهد برد، نه؛ مسئله مسئله انزوای سیاسی نیست که خیال کنید عالم اسلام با هیچکس نه رابطه بازرگانی دارد، نه رابطه سیاسی دارد، نه روابط دیپلماسی دارد، نه سفیر می فرستد، نه سفیر می گیرد، نه، اینطور نیست، روابط معمولی دارد. ولایت با آنها ندارد، پیوستگی با آنها ندارد. پیوند جوهری و ماهوی با آنها ندارد. آنجوری نخواهد بود که اگر آنها خواستند، بتوانند عالم اسلام را تحت تأثیر خودشان قرار بدهند. ولایت پس دو رویه دارد ولایت قرآنی یک رویه اینکه در داخل جامعه اسلامی همه عناصر بایستی به سوی یک هدف، به سوی یک جهت، با یک راه، با یک گام قدم بردارند. در خارج از جامعه اسلامی، امت اسلامی بایستی با همه بلوک ها و جناح های ضد اسلامی، پیوندهای خود را بگسلد.

اینجا یک نکته دقیقی وجود دارد که میرساند ولایت به این معنا را که در قرآن آمده، به همان معنای ولایتی که ما، شیعه، قائلیم. دقت بکنید تا این نکته را بیان بکنم، همه بفهمید که ولایت در شیعه چگونه با ولایت قرآنی مربوط میشود. ممکن است چهار نفر آدم حاضر باشند تعبدا یا نسل گذشته حاضر باشند تعبدا یک چیزهایی راجعه ولایت بشنوند و قبول کنند، اما این جوانی که میخواهد بفهمد و با قرآن مربوط است، باید دقت کند که ولایت شیعی از کجا درمی آید.

اینکه ما ارتباط با امام را اینقدر مهم دانستیم، اینکه ما فرمان امام را در همه شئون زندگی جامعه نافذ دانستیم، این برای چیست؟ از کجا در می آید؟ اینجا قرآن با ما حرف میزند آن نکته، همین است که دارم میگویم اگر بخواهد یک جامعه ای و یک امتی، که ولایت قرآنی را به این معنا داشته باشد، یعنی بخواهد تمام نیروهای داخلی در یک جهت، به سوی یک هدف، در یک خط به راه بیفتد و بخواهد تمام نیروهای داخلی اش علیه قدرتهای ضد اسلامی در خارج بسیج بشود، احتیاج دارد به یک نقطه قدرت متمرکز در متن جامعه اسلام، به یک نقطه ای احتیاج دارد که تمام نیروهای داخلی به آن نقطه بپیوندند، همه از آنجا الهام بگیرند و همه از او حرف بشنوند و حرف گوش کنند، و او تمام جوانب مصالح و مفاسد را بداند تا بتواند مثل یک دیده بان نیرومند قوی دستی و قوی چشمی، هر کسی را در جبهه جنگ، به کار مخصوص خودش بگمارد. لازم است یک رهبری، یک فرماندهی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد که این قدرت بداند از شما چه برمی آید، از من چه برمی آید، از انسانهای دیگر چه برمی آید، تا به هرکسی آن کاری را که برای او لازم است، بگوید عمل بکن.

مثال در مقام تشبیه، اگر بخواهم تشبیه کنم؛ این کارگاه های قالبیافی را دیده اید؟ یک عده نشسته اند دارند قالی می بافند، هرکسی دارد کار میکند، هر بچهای یا هر بزرگی که نشسته آنجا، دارد نخ می بافت تا دم غروب دو، سه تومان بگیرد. هرکدام دارند نشاطی و کاری را اینجا به خرج می دهند. اگر چنانچه این کارها هماهنگ نباشد، اگر یک فکر و چشم و قدرت

بالاتری نباشد که مدام، آن متن قالی را بر طبق آن دستوره‌های خاص بخواند، تا اینها بدانند چه نخی را به کار ببرند و چه جور بزنند و چه جور بُبرند، اگر یک چنین قدرت متمرکزی وجود نداشته باشد، این قالی چه جوری در می‌آید؟! می‌بینید که طرف راستش، حکایت از شرق میکند، طرف چپش، حکایت از غرب میکند!

نظم قالی، اینی که شما می‌بینید اینطرف یک گلی آمده، مثل آن گل؛ بدون هیچ کم و زیادی این طرف هم روییده، آمده و هر دوتا به آن ترنج وسط رسیده و مثل این دوتا باز آن طرف قالی هم دوتا دیگر وجود دارد و همه چیزها منظم و همه چیز به جا، برای چیست؟ برای این است که اولاً دستور مشخص است، یک نفر هم نشسته، با صدای بلند دارد می‌گوید، نمیدانم دوتا از آن بالا بیا در پایین، آن نخ را از آن طرف بزن، آن یکی را از آن طرف بُبر.

در جامعه اگر بخواند همه نیروها به کار بیفتند و همه در یک جهت به کار بیفتند و هیچ یک از نیروها هرز نرود و همه نیروهای جامعه به صورت یک قدرت متراکمی، به مصالح جمعی بشریت به کار بیاید و جامعه بتواند مثل مشت واحدی باشد، در مقابل جناح‌ها و صف‌ها و قدرت‌های مخاصم؛ اگر اینها را بخواند داشته باشد، احتیاج دارد به یک قدرت متمرکز. به یک دلی احتیاج دارد، به یک قلبی احتیاج دارد این جامعه و این پیکر عمومی امت

اسلام. البته شرایطی هم دارد. باید خیلی آگاه باشد، باید خیلی بداند، باید خیلی با تصمیم باشد، باید چشمش دارای یک دید دیگری باشد، بایستی از هیچ چیزی در راه خدا نهراسد، بایستی وقتی لازم شد خودش را هم فدا کند؛ ما اسم یک چنین موجودی را چه می‌گذاریم؟ امام. امام یعنی آن حاکم و پیشوایی که از طرف پروردگار در جامعه معین میشود. اینی که می‌گویم از طرف خدا یعنی چه؟ یعنی یا خدا به نام و نشان معین میکند، مثل اینکه امیرالمومنین را، امام حسن را، امام حسین را، بقیه ائمه را معین کرده؛ خود پیامبر هم یک امام است.

خود پیامبر هم یک امام است؛ "إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا" خدای متعال به ابراهیم می‌گوید، من تو را امام قرار دادم. امام یعنی آن پیشوا و حاکم و رهبر در یک جامعه.

پس اصل ولایت قرآنی ایجاب کرد، چه چیزی را؟ وجود امام را. هنوز تمام نشده حرف، دقت کنید. اگر بخواند این پیکر بزرگ، که اسمش امت اسلامی است، زنده بماند، موفق بماند، همیشه پایدار باشد، باید چه کار کند؟ باید ارتباطش با این مرکز، با این قلب متحرک و پرهیجان، همه آن، همیشه، مستحکم، نیرومند، برقرار باشد. پس ولایت یعنی چه؟ درست دقت کنند همه، بعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش‌ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیتها و حرکتها او را پیروی کردن.

پس ولایت علی بن ابیطالب یعنی چه؟ یعنی در افکارت پیرو علی باشی؛ پیرو علی باشی، تو را با علی بن ابی طالب رابطه ای نیرومند، مستحکم، خلا ناپذیر پیوند زده باشد، از علی جدا نشوی؛ این معنای ولایت است. خوب فهمیدید ولایت چیست؟ اینجا است که می‌فهمیم معنای این حدیث را، "وَلَايَةُ عَلِيٍّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي" ولایت علی بن ابیطالب حصن و حصار من است از قول خدا "فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي" هرکه داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمن خواهد ماند.



بسیار حرف جالبیست. یعنی چه؟ یعنی مسلمانها، پیروان قرآن، اگر هم از لحاظ فکر و اندیشه و هم از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت، متصل به علی بن ابیطالب باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظند. مگر جز این است؟ مگر غیر از این است؟ اگر علی بن ابیطالب امروز شناخته بشود، بعد که شناخته شد، بنده و جنابعالی مثلش عمل کنیم، آنوقت ولایت پیدا می کنیم؛ ولایت یعنی این.

ما اسلام را آنچنانکه در مکتب تشیع میفهمیم و میشناسیم، داریم بیان می کنیم. کار نداریم حال به جناح های دیگری که ممکن است جور دیگری بشناسند و بفهمند، بحث هم نمی کنیم با آنها فعلا، دعوا هم نداریم، تعارض هم نداریم، برادر هم هستیم، دست دوستی هم میدهم، چرا؟ چون دشمن داریم، چون بیرون خانه دشمن ایستاده. ما دو برادر الان حق نداریم توی سر و کله هم بزنیم. اینهم طریقه ماست که خواستم عرض کنم که آقایان بدانید؛ بحث راجع به تشیع و شیعه، به خاطر اصالت شیعه است، به خاطر اینکه ما معتقدیم به تشیع، به خاطر این است که اسلام را از دیدگاه تشیع می بینیم، نه به خاطر این است که می خواهیم بین شیعه و سنی اختلاف ایجاد کنیم، ابا این اختلاف را هم حرام می دانیم.

اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم، حالا اگر این سه بُعد را مراعات کردیم، چگونه خواهد شد؟ آیه قرآن جواب میدهد به ما؛ "وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ" آن کسی که قبول ولایت کند با خدا و با رسولش و با کسانی که ایمان آورده اند، با مؤمنان این پیوند را مراعات کردند و حفظ کردند و نگه داشتند، اینها غالبند، پیرومندانند. از همه پیروزتر همین ها هستند و اینها ایند که بر همه جناحهای دیگر غلبه خواهند داشت.

جلسه بیست و پنجم

بهشت ولایت

موضوعی که در دنبال بحث های گذشته، در زمینه ولایت قابل تذکر دادن است؛ اولاً یک معرفی اجمالی از جامعه دارای ولایت و فرد دارای ولایت است، ثانیاً نقش دورنمایی است از جامعه ای که در آن جامعه ولایت وجود دارد. در یکی دو روز گذشته که در این زمینه بحث کردیم، آنچه به دست ما آمد از تدبیر در آیات قرآن البته این تدبیر با استمداد و استنتاجی بود که بر اثر رابطه با معارف اهل بیت در زمینه ولایت در ذهن ما وجود داشته است، بنابراین آنچه که عرض کردیم، یک خلاصه گیری، هم از قرآن است، هم از حدیث خلاصه ای که از این حرفها به دست آمد، این شد که ولایت دارای چند بُعد است، دارای چند جلوه است.

یکی این است که جامعه مسلمان، وابسته و پیوسته به عناصر خارج از وجود خود نباشد، پیوستگی به غیر مسلم نداشته باشد. و البته توضیح دادیم که این پیوسته نبودن و وابسته نبودن یک حرف است، به کلی رابطه نداشتن، یک حرف دیگر است. هرگز نمی گوئیم که عالم اسلام در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر ببرد و با هیچ یک از ملتها و کشورها و قدرتهای

غیر مسلمان رابطه ای نداشته باشد؛ نه، این نیست مطلب. مسئله، مسئله وابسته نبودن است، پیوسته و دنباله رو نبودن است، در قدرتهای دیگر هضم و حل نشدن است، استقلال و روی پای خود ایستادن است خلاصه.

یک جلوه دیگر و یک بدنه و رویه دیگر از ولایت، عبارت است از انسجام و اتصال و ارتباط بسیار شدید داخلی میان عناصر مسلمان؛ یعنی آن وقتی که جامعه اسلامی مطرح است برای بحث ما و ذهن ما، آنچه که ولایت به آن میگویند، عبارت است از یکپارچه بودن و یک جهت بودن جامعه اسلامی.

یک جلوه دیگر از جلوه های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهمتر این است و ضامن بقای ولایت به معناهای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن متماسک واحد، مثل یک تن واحد در مقابل جبهه های خارجی جلوه گری کنند.

چون این وحدت در جامعه اسلامی لازم است؛ و وحدت، بدون تمرکز نیروی اداره کننده ممکن نیست. اگر چنانچه بر هر گوشه ای از گوشه های این عالم اسلام، یک عاملی، یک قدرتی، یک قطبی حکومت بکند، اجزای این پیکر از یکدیگر وا میروند، از هم جدا میشوند، در یک راه حرکت نمیکنند.

پس اگر جامعه اسلامی بخواهد به وقت، منافع را جذب کند؛ به وقت ضررها و زیانها را دفع کند؛ در داخل، با یکدیگر اجزای ملایم و پیوسته ای باشند، در خارج، در مقابل دشمن حکم یک مشت واحد و دست واحدی را داشته باشند؛ خلاصه اگر بخواهد آن دو رویه و دو بُعد و دو جانب ولایت را در خود تأمین بکند، محتاج است که یک مرکز فرماندهی مقتدری در فعال و بانشاط این جامعه، نشاط درون خود داشته باشد تا همه عناصر فکری خود، نشاط عملی خود، فعالیتهای زندگی خود، دشمن کوبی های خود، دوست نوازی های خود را از آن مرکز الهام بگیرند.

آن مرکزی که در بطن جامعه و متن جامعه اسلامی، همه جناح ها را اداره می کند، هرکسی را به کار لایق به شأن خودش مشغول می کند، از تعارضها جلوگیری می کند، نیروها را به یک سمت هدایت می کند؛ او باید از سوی خدا باشد باید عالم باشد باید آگاه باشد باید مأمون و مصون باشد باید یک موجود تبلور یافته ای از تمام عناصر سازنده اسلام باشد باید مظهر قرآن باشد؛ اسم او را چه میگذاریم؟ اسم او را میگذاریم ولی پس ولایت در جامعه اسلامی به آن دو صورتی که عرض کردم ایجاب میکند که ولی ای در جامعه وجود داشته باشد. این هم یک بعد و یک بدنه و یک رویه دیگر از ابعاد مسئله ولایت این توضیح بحث های گذشته بود.

مسئله ای که بعد از این پیش می آید، این است که بنده و جناب عالی آیا دارای ولایت هستیم یا نه؟ من و شما ممکن است دارای ولایت باشیم، آیا مجموعاً جامعه ما دارای ولایت هست یا نیست؟ مگر فرق میکند آقا؟ بله، ممکن است یک عضوی به خودی خود سالم باشد. اما سالم بودن یک عضو اولاً نه به معنای سالم بودن همه بدن است. این یک مطلب ثانیاً یک عضو سالم اگر در یک بدن غیر سالم قرار گرفت، نمیتواند همه محسنات یک عضو سالم را دارا باشد، این دو نکته. اول ببینیم یک انسان با ولایت چه جور آدمی ست تا بفهمیم آیا شخص بنده، شخص جناب عالی دارای، ولایت هستیم یا نه. اگر

چنانچه ثابت شد، روشن شد ان شاء الله که بنده و شما دارای ولایتیم، بعد باید بپردازیم ببینیم که جامعه چگونه باید باشد تا دارای ولایت باشد.

هیچ مانعی ندارد؛ مانعی ندارد، یعنی ممکن است، منظورم این است؛ بد اینکه اشکالی ندارد، خیلی اشکال دارد، اما هیچ مانعی ندارد که بتوانیم فرض کنیم یک انسان دارای ولایت. را در یک جامعه بی ولایت. آیا این انسان مسئولیتش تمام شده است؟ همین که خود او دارای ولایت است، و او در جامعه محروم و عاری از ولایت زندگی میکند، این زندگی، یک زندگی مطلوب است؟ و آیا اگر کسی خودش دارای ولایت بود، اما در یک جامعه ای زندگی کرد که آن جامعه بی ولایت است، و او در مقابل بی ولایتی جامعه مسئولیت احساس نکرد، همین عدم احساس مسئولیت، ولایت خود او را هم مصدوم و خراب نمیکند؟ اینها یک تو درهایی است که شما مرد مسلمان، زن مسلمان، مخصوصاً جوان مسلمان باید رویش فکر کنید. ممکن است بنده آن قدر فرصت و مجال نداشته باشم که هر نک اینها را برایتان شرح بدهم، و اگر بخواهم هر تک تک اینها را برای شما شرح بدهم، تا اینکه همه افرادی که اینجا هستند مطلب را درست بفهمند این لازم دارد که هر یکی از این تیتورها را یک روز مثلاً بحث کنیم و من و قتم این قدر نیست.

مسئله این است که اولاً ببینیم یک انسان دارای ولایت، چگونه انسانی است؟ من چه جوری باشم دارای ولایتیم چه جوری باشم، دارای ولایت نیستم؟ این یکی ثانیاً ببینیم چگونه باشیم ما جامعه هیئت اجتماعی انسانهایی که یک جا جمع شدند، تا دارای ولایت باشیم و چگونه دارای ولایت نخواهیم بود؟ در چه صورتی یک جامعه جامعه ولی و متولی و موالی است، به صورتی که اسلام دستور داده و در چه صورتی و در چه شرایطی از ولایت محروم است، آن ولایتی که اسلام گفته. مسئله سوم اینها دو مسئله است، (دارم تکرار میکنم، برای اینکه هر یک از آقایان در ذهنتان بگنجانید. آنهایی که اهل دقت و تأمل و یادداشت کردند، یادداشت کنند. خودتان بروید فکر کنید. خودتان از اندوخته های ذهنی اسلامی و از متون موجود اسلامی استفاده کنید. معنای نتیجه قضاوت در این مسائل را به دست بیاورید.) مسئله سوم، آیا یک انسانی که دارای ولایت است، تکلیف خودش با ولایت داشتن شخص خودش تمام شده دیگر؟ تکلیف ندارد که جامعه دارای ولایت بسازد؟ این هم یک مسئله.

مسئله چهارم اینکه اگر یک آدمی خودش دارای ولایت بود، در یک جامعه محروم از ولایت زندگی میکرد و احساس تکلیفی نمی کرد که جامعه را دارای ولایت بکند، آیا این احساس تکلیف نکردن، ولایت خود او را مخدوش نخواهد کرد؟ همین که در فکر نیست که دیگران را هم دارای ولایت درست کند، همین به فکر نبودن آیا خود این ولایت او را ضعیف نکرده، مخدوش نکرده، خراب نکرده این هم یک مسئله دیگر است.

این مسائل را باید بحث کنیم. حالا من یکی، دو تا از اینها را مطرح میکنم، بحث میکنم، صحبت میکنم. البته وقتی که این بحث شد، آن وقت مقایسه کنید در ذهن خودتان این معنای مترقی عالی جالب ردیستند قرآن فرمود حدیث گفته ولایت را، با آن معنایی که آدم تنبل از کار بگریز راحت طلب سهل گرای سهولت طلب برای ولایت پیش خودش تصور میکند.

عده ای خیال میکنند که دارای ولایت بودن یک آدم به این است که آدم در مجالس اهل بیت گریه کند فقط. خیال میکنند که دارای ولایت بودن به این است که وقتی اسم اهل بیت علیهم السلام می آید، پشت سرش حتماء (علیهم السلام) را بگوید؛ فقط همین و بس. خیال میکنند که دارای ولایت بودن به این است که محبت اهل بیت در دل انسان باشد، همین و بس. بله، محبت اهل بیت را داشتن، واجب و فرض است. نام این بزرگواران را با عظمت بردن بسیار جالب و لازم است. به نام اینها مجلس به پا کردن و از عزا و شادی آنها درس گرفتن، عزای آنها را گفتن، شادی آنها را گفتن، گریستن بر بزرگواریهای آنها، بر شهادت های آنها، بر مظلومیت های آنها، همه اینها لازم است، اما همه اینها ولایت نیست؛ ولایت از این بالاتر است. آنی که در مجلس سید الشهدا الصلوات الله و سلامه علیه می نشیند و اشک میریزد، کار خوبی میکند که اشک می ریزد. اما کار بدی می کند که اشک ریختن را کافی میداند برای دارا بودن ولایت.

این اصل مهم اسلامی نیست. ولایت در یک انسان به معنای وابستگی فکری و عملی هرچه بیشتر و روز افزون تر با ولی است. ولی را پیدا کن ولی خدا را بشناس آن کسی که او ولی حقانی جامعه اسلامی ست او را مشخص کن بعد از آنی که مشخص کردی شخصاً از لحاظ فکر از لحاظ عمل از لحاظ روحیات از لحاظ راه و رسم و روش خودت را به او متصل کن مرتبط کن دنبالش راه بیفت حرکت بکن اگر تلاش تو تلاش او جهاد تو جهاد او دوستی تو دوستی او دشمنی تو دشمنی او جبهه بندیهای تو جبهه بندی های او باشد؛ تو دارای ولایتی دو کلمه و آسان فهمیدید که چه گفتم؟ آدم دارای ولایت این است؛ ولی را بشناسد فکر ولی را بداند با ولی همفکر بشود عمل ولی را بشناسد با ولی هم عمل بشود، دنبال او راه بیفتد خودش را فکراً و عملاً پیوسته با ولی کند این با ولایت است.

کدام حاضرید دست بلند کنید بگویید من دارای ولایتیم مرد و مردانه؟ و کدام حاضریم مرد و مردانه اعتراف کنیم که ولایت کامل نداشتیم؟ ولایت را منحصر کردیم فقط در اینکه در دلمان مهر علی بن ابی طالب است و یک قطره اشک هم برای امیرالمؤمنین میریزیم ولو اینکه جلسه ۲۵ بهشت ولایت عملمان ضد عمل علیست فکر و اندیشه مان ضد فکر و اندیشه علی ست ما اسم این را گذاشتیم ولایت؟ برای خودمان یک افسانه ای یک اسطوره ای یک خرافه ای درست کردیم و دل خودمان را به آن خوش کردیم خودمان را دانستیم از جمله موالی علی بن ابی طالب علیه السلام و دارای ولایت و خوشحال که تمام آنچه برای موالی علی بن ابی طالب هست برای خودمان آنها را مسلم و قطعی میدانیم این خیلی جفاست این خیلی ظلم است به حق علی بن ابی طالب این خیلی ظلم است به حق اسلام چون ولایت برای اسلام است و این خیلی ظلم است در حق این اصل بزرگ اصل ولایت حاضر هم نیستیم ولایت را بفهمیم.

اینی که امام صادق صلوات الله و سلامه علیه موالیان خود را، آن کسانی که دارای ولایتند قدرشان را میشناسد برایشان احترام قائل میشود ولایت را با عمل میداند میگوید آن کسی که دارای عمل است ولی ما اوست؛ آن کسی که دارای عمل نیست عدو ما اوست؛ این بر همین اساس است. چون ولایت را امام صادق آن جوری معنا میکند چون ولایت در فرهنگ امام صادق فرق دارد با ولایت در فرهنگ آن جاهل یا مغرضی که به نام امام صادق دارد زندگی میکند با هم تفاوت دارند اینها چرا بنده و شما نفهمیم معنای ولایت را؟ چرا عمیقانه درک نکنیم این اصل اسلامی را تا باز هرچه بیشتر در رکود و





میکنند دستگاه گوارش جذب می کند خون میچرخد و میگردد نیرو را به همه بدن می رساند بدن را گرم میکند او را در تلاش می اندازد راه میرود. دشمن را می کوبد دوستیها را جلب میکند خود را هرچه بیشتر کامل تر و آبادتر میکند.

این مثل را در مقام فهمیدن اهمیت ولایت در یک جامعه بگذارید مقابل چشمتان بیکر مرده انسان را بردار، یک جامعه انسانی را بگذار سر جایش روح را بردار ولایت را بگذار سر جایش جامعه ای که ولایت ندارد. استعدادها در این جامعه هست اما یا خنثی میشود به هدر می رود نابود میشود هرز میشود یا بدتر به زبان انسان به کار می افتد. مغز دارد و میاندیشد اما میاندیشد برای فساد آفرینی می اندیشد برای انسان کشی میاندیشد برای عالم، سوزی میاندیشد در راه بدبخت کردن انسان ها، می اندیشد برای محکم کردن پایه های استثمار و ظلم و استبداد. چشم دارد انسان، اما آنچه باید ببیند، نمی بیند. و آنچه باید نبیند، میبیند گوش دارد اما سخن حق را نمیشنود، اعصاب، سخن حق را به مغز نمی رساند. مغز فرمانی بر طبق حق به جوارح و اعضا نمی دهد. جوارح و اعضا عملی برطبق حق در عالم انجام نمیدهند. شرایط عالم اجازه کار برطبق حق به انسان نمیدهند. این جامعه بی ولایت است

جامعه دارای ولایت، جامعه ای میشود که تمام استعدادهای انسانی را رشد میدهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، اینها را بارور میکند. نهال انسانی را بالنده میسازد. انسان ها را به تکامل میرساند. انسانیت ها را تقویت میکند. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سر رشته ها به او بر میگردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا میکند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود میآورد. سعی میکند نیکی ها را اشاعه بدهد، سعی میکند بدیها را محو و ریشه سوز کند.

(الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ)، آیه قرآن است؛ آن کسانی که اگر در زمین متمکنشان سازیم، (أَقَامُوا الصَّلَاةَ) - ذکر خدا، نماز سمبل است برای ذکر خدا و توجه و جهت گیری خدایی یک جامعه - (أَقَامُوا الصَّلَاةَ) نماز را به پا می دارند، به سوی خدا می روند، جهت گیری شان را بر طبق جهت گیری خدا فرموده و خداستور داده قرار میدهند. (و آتُوا الزَّكَاةَ)، تقسیم عادلانه ثروت، زکات میدهند. به احتمالی و به گمانی که در ذهن من است، زکات در قرآن دامن اش خیلی وسیع تر است از آنچه که در ذهنها وجود دارد. احتمال میدهم من، البته این احتمال است ها، هنوز یقین هم درست ندارم خودم، شما هم به عنوان یک مطلب یقینی تلقی نکنید این را، احتمال میدهم که اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه اتفاقات و صدقات مالی باشد. قرائنی هم البته پیدا کردم، نه به قدری که یقین کنم به این مطلب و به طور قاطع بگویم. به هر حال یک چنین احتمالی در ذهنم است.

(و آتُوا الزَّكَاةَ) و به طور کلی، مسلم به معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد میکنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که میگوید. زکات موجب تعدیل ثروت است. (و آمر بالمعروف)، اشاعه نیکی ها، گستردن کارهای خوب، (ونہوا عن المنکر)، ریشه کن کردن منکرها. ما خیال میکنیم امر به معروف و نهی از منکر به معنای این است که بنده، به جناب عالی امر کنم که شما فلان کار بد را انجام ندهید، فلان کار خوب را انجام بدهید. فقط همین امر کردن و گفتن. در حالی که امر کردن و گفتن، یکی از جلوه های امر به معروف و نهی از منکر است. به امیرالمؤمنین گفتند که با معاویه چرا می جنگی؟

حدیثش مفصل است نمیخوانم گفت برای خاطر اینکه امر به معروف و نهی از منکر واجب است. خوب گوش بدهید، استنتاج کنید. آقا در جنگ صفین با معاویه چه کار داری آخر؟ برو طرف کوفه، آن هم برود طرف شام. فرمود که خدا امر به معروف و نهی از منکر را واجب کرده است. امام حسین از مدینه بلند میشود، آقا کجا میروی؟ (ارید آن آمر بالمعروف و آنهی عن المنکر) می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. ببینید چقدر دایره و دامنه وسیع و چقدر از نظر ما کوچک و ضیق و تنگ است. به هر حال وقتی که ولایت در جامعه ای بود، اینها هم انجام میگردد، اقامه صلاة، ایتای زکات، امر به معروف، نهی از منکر و خلاصه، پیکر بی جانی، جان و روح و حیات می یابد.

جلسه بیست و ششم

در پیرامون ولایت (۱)

مطلبی که امروز در دنباله بحث های گذشته، در نظر گرفتیم که مطرح شود، بیان چند مسئله از مسائلی است که در پیرامون مسئله ولایت، به این مسائل برخورد می کنیم. اینها جزو آن ترکیب اصلی و بیان موضع این مسئله نیست.

درباره ولایت و اینکه ولایت چه هست و از کجای قرآن استفاده میشود و دارای چند بُعد و چند رویه و چند جانب هست، بحث همانی بود که قبال عرض شد. منتها یک سلسله مسائلی هست که برای مسئله ولایت، مسائل فرعیست؛ اگرچه که خود این مسائل، هرکدامی در جای خود، یک مسئله اصولی و تعیین کننده است، که مثل یک اصلی، باید از آن برای جهت گیری های اسلامی و برای تعیین خط مشی جامعه مسلمان استفاده کرد.

یکی این است که خب، شما ثابت کردید از روی قرآن که حفظ پیوستگی های داخلی و نفی وابستگی های خارجی؛ تکرار میکنم: حفظ پیوستگی های داخلی و نفی وابستگی های خارجی برای یک جامعه مسلمان، متوقف است بر اینکه یک مرکزیتی، یک قدرت متمرکزی در جامعه اسلامی وجود داشته باشد تا همه نشاط ها و فعالیت ها و همه جهت گیری ها و موضع گیری های قطبها و جناح های مختلف این جامعه را، او رهبری و اداره کند؛ و اسم این ولیست. ولی با تشدید یاء، یعنی فرمانروا؛ یعنی آن کسی که همه نیروها از او باید الهام بگیرد و همه کارها به او باید برگردد و خلاصه، آن کسی که مدیریت جامعه اسلامی، هم از جنبه فکری و هم از جنبه عملی با اوست، این اسمش ولی است.

قرآن پاسخش در اینجا یک کلمه است، میگوید آن کسی که ولی واقعی جامعه اسلامی است، او خداست. حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کس دیگری نیست. این مطلبی است که توحید هم همین را به ما میگفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم میکرد، حالا می بینید که ولایت هم این مطلب را به ما میگوید.

بنابراین آن کسی که در جامعه اسلامی، حق امر و نهی و فرمان و حق اجرای اوامر و و خلاصه، حق فرمان دادن و معین کردن خط مشی جامعه حق تحکم در همه خصوصیات زندگی انسانها دارد، خداست.

که سر رشته کار انسانها را به دست بگیرد. اینکه میگویم یک انسانی، روی یک آن تکیه ندارم، رهبری دسته جمعی را نمیخواهم نفی کنم، نه؛ انسان الزم است که سر رشته کار انسانها را به دست بگیرد؛ و ال اگر چنانچه در میان جامعه انسانی و بشری، فقط قانون باشد، ولو آن قانون از طرف خدا باشد، امیری نباشد به تعبیر امیرالمومنین ع حالا عرض میکنم،

فرمانروایی نباشد، یا یک هیئتی نباشد که فرمانروایی بکند، خلاصه ناظر بر اجرای قانون اگر در جامعه بشری نباشد، انتظام جامعه بشری باز هم به هم خورده است. این انسان چه کسی باشد؟ آن انسانی یا انسانهایی که قرار است بر بشر و جامعه بشری، عملاً فرمانروایی بکنند، عملاً لا ولی جامعه باشند، عملاً ولایت جامعه را به عهده بگیرند، اینها چه کسانی باشند؟ پاسخ مکتبهای گوناگون به این سؤال، گوناگون بوده. ی ک عدهای گفته اند: هر کسی غالب شد، یعنی حکومت جنگل. یک عدهای گفته اند هر کسی که دارای تدبیر بیشتری است. یک عدهای گفته اند هر کسی که از طرف مردم مورد قبول باشد. یک عدهای گفته اند هر کسی که از آن دودمان چنین و چنان باشد. یک عدهای سخنان دیگری گفته اند، منطق ها و ممشاها و سلیقه های دیگری ابراز کرده اند

پاسخ دین و مکتب دین به این سؤال، این است که ؛ آن کسی که عملاً در جامعه، زمام فرمان را و امر و نهی را به دست میگیرد از سوی پروردگار عالم، رسول اوست. لذا در جامعه ای، وقتی که پیامبری آمد، معنی ندارد که با بودن پیامبر، حاکم دیگری به جز پیامبر بر مردم حکومت بکند. پیغمبر یعنی همان کسی که باید زمام قدرت را در جامعه به دست بگیرد، حاکم باشد. وقتی که پیغمبر از دنیا رفت، تکلیف چیست؟ وقتی که پیغمبر خدا مثل همه انسانهای دیگر از دنیا رفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، آنجا چه کار کنیم؟ باز آیه قرآن پاسخ میدهد به این مطلب مؤمنان ولی شما هستید.

اقامه صلاة در یک جامعه، معنایش این است که روح نماز در جامعه زنده بشود، جامعه جامعه نماز خوان شود؛ و میدانید که جامعه نمازخوان، یعنی آن جامعه ای که در تمام گوشه و کناره هایش، ذکر خدا و یاد خدا، به طور کامل موج میزند و می دانید که جامعه ای که ذکر خدا و یاد خدا در آن موج بزند، در این جامعه هیچ فاجعه ای انجام نمیگیرد، هیچ جنایتی، هیچ خیانتی، هیچ لگدی به ارزشهای انسانی در این جامعه انجام نمیگیرد. آن جامعه ای که در آن ذکر خدا موج می زند، مردم متذکر خدا هستند، جهت گیری، جهت گیری خدایی ست، در این جامعه، همه مردم، برای خدا انجام میگیرد. تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا میتواند طبق مصلحت انسانها، این حق را به هرکه بخواهد، بدهد و میدانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست،

آنچه که در اسلام تکیه روی آن شده، این است که زمام امور مردم، دست آن کسانی نیفتد که انسانها را به دوزخ میکشانند. مگر تاریخ نشان نداد این مطلب را به ما؟ مگر ندیدیم که با جامعه اسلامی، اندکی بعد از صدر مشعشع آغاز اسلام، چه کردند و چه شد؟ و چه بر سر این جامعه آمد؟ آن جامعه ای که در آن جامعه، مردم قدر مردان نیک را ندانند، آن جامعه ای که مردم در آن جامعه، معیارهای نیکی را عوضی بگیرند، در آن جامعه ای که مردم نتوانند آنکس که مصلح آنان است و ناصح مشفق آنها، او را بشناسند، این جامعه چقدر باید رویش کار شده باشد تا به اینجا رسیده باشد و یک چنین وضعی پیدا کرده باشد؟ تبلیغات زهراگینی که از طرف دستگاه های قدرت ظالمانه و جائزانه در میان جامعه اسلامی انجام گرفت، به قدری افق معلومات و بینش مردم را عوض کرد، کاری کرد با این مردم که مردم مثل اینکه سیاهی را سفیدی ببینند و سفیدی را سیاهی، به یک چنین حالتی درآمده بودند. لذا بود که در قرنهای دوم، آدم وقتی به تاریخ نگاه میکند، میبیند فجایع و دستگاه قدرت و خلافت را، و می بیند بی اعتنایی و بی تفاوتی مردم را، حیرت میکند. آیا این همان مردمند؟ اینها

همان مردمی هستند که در مقابل عثمان صبر نکردند، از اطراف، او را محاصره کردند و بعد هم بالاخره با آن وضع فجیع او را از خلافت خلع و عزل کردند؟ اینها همان هاینده؟

منطق شیعه در این مسئله، بسیار منطق ظریف و دقیقی ست. ضمن اینکه نصب خدا را از قرآن احساس و استنباط می کند، معیارها و ملاکها را هم به دست مردم میدهد تا مردم فریب نخورند. نگویند خیلی خب، علی بن ابیطالب روی سر ما، روی چشم ما، قبولش داریم، حالا هم جانشین علی بن ابیطالب، هارون الرشید است. بله، اینجوری نگویند. کما اینکه این حرف گفته میشد. بنی عباس یک سلسله ای داشتند که این سلسله احیانا به علی بن ابیطالب هم میرسید یا به پیامبر می رسید.

منصور عباسی میگفت که امام حسن را ما قبول داریم، خلیفه، اما ایشان پول گرفتند و خلافت را فروختند. منطق منصور عباسی است دیگر! خلافت را چون فروخت، پس حق به خلافت ندارد. ما هم از آنهایی که خلافت به آنها فروخته شده بود، خلافت را به زور گرفتیم، برای ماست.

شیعه میگوید نه، این حرف درست نیست. شیعه میگوید تو که حکومت علی بن ابیطالب را قبول داری، باید معیارهای خلافت و ولایت را هم قبول داشته باشی. باید قبول داشته باشی که علی بن ابیطالب به خاطر جمع بودن این معیارها به عنوان ولی انتخاب شده؛ پس اگر کسی، در او این معیارها نبود یا ضد این معیارها در او بود، این آدم حق ندارد که جانشین علی بن ابیطالب، خودش را معرفی کند. حق ندارد ولایت شیعه را، ولی امر بودن را، ادعا کند و کسی حق ندارد بپذیرد از او. این اولین مطلبی که در این زمینه، در پیرامون مسئله ولایت پیش می آید.

البته مطلب دوم را هم اینجا اشاره کردیم و آیه اش را هم نوشتیم ولایت خدا برای چیست؟ اگر کسی این را سؤال کند بگوید آقا به چه دلیل شما میگویید چرا ولایت امر در اختیار خدا و برای خداست؟ چرا؟ جوابش این است که این ناشی از یک فلسفه طبیعی است که در جهان بینی اسلام مشخص و معین شده است در جهان بینی اسلام همه چیز عالم از قدرت پروردگار ناشی میشود، وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ هر آنچه در روز و شب آرمیده و ساکن است، از آن خداست خب کسی که همه پدیده های خلقت برای اوست و حکومت تکوینی بر همه چیز در اختیار او است حکومت قانونی و تشریعی هم باید در اختیار او باشد چاره ای نیست این هم مطلب دوم است تا برسیم به مطالب بعدیش حالا توجه کنید من این آیات را تندتند معنا کنم.

"إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا" همانا خدا شما را فرمان میدهد که امانت ها را به اهلش برگردانید، و اذا حکمتم بین الناس أن تحکموا بالعدل و چون میان مردم داوری و حکومت و قضاوت میکنید برطبق عدل و داد حکومت و قضاوت بکنید، "إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ لَكُمْ طَائِفًا مِّنْ نَّفْسِكُمْ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِهِ وَيُخْرِجَكُمْ مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ" همانا پروردگار چه نیکو چیز نیست که شما را بدان پند میدهد و موعظه میکند "ان الله کان شیعاً بصیراً" همانا پروردگار شنوا و بیناست. آنچه را که به شما فرمان میدهد از روی شنوایی و آگاهی و دانش کامل است. چون شنوای نیازهای درونی شماست چون بینای سرنوشت شماست، لذا آنچه را احتیاج دارید به شما می دهد و می بخشاید.

این از آیه اول که درباره امانت صحبت میکند و می گوید امانت ها را به اهلش بدهید در حقیقت یک زمینه چینی برای آیه دوم است. امانت فقط این نیست که یک تومان من دست شما دارم این یک تومان را به من برگردانید. مهمترین نمونه های امانت این است که آنچه امانت خداست در میان مردم آن را انسان به جایش برساند و به اهلش برساند. اطاعت انسان که میثاق و پیمان خدا با آدمی ست آن را در جایش مصرف کند و خرج کند اطاعت از خدا بکند و از آن که خدا فرموده که اطاعت بشود این مهمترین مصداق امانت است. بعد می فرماید «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَتَذَكَّرُونَ بِالْوَعْدِ الَّذِي لَكُمْ وَتَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا خَائِفِينَ لَكُمْ فَاعْلَمُوا إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ وَإِنَّمَا اتَّقُوا اللَّهَ فِي مَا تَرْتَابُونَ فِي الْأَمْوَالِ الَّتِي لَكُمْ وَأَن تَتَذَكَّرُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ السِّرَّ الَّذِي فِيكُمْ إِنَّمَا تَتَذَكَّرُونَ إِنَّمَا تَتَذَكَّرُونَ إِنَّمَا تَتَذَكَّرُونَ» و اطاعت کنید از خدا، وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ، و اطاعت کنید از پیامبر خدا و أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ اطاعت کنید از صاحبان فرمان از میان خودتان آن کسانی که در میان شما صاحبان فرمانند این جا تر اسلامی با بعضی از ترها و ایده های دیگر مایز و محل افتراقش معلوم میشود. تر اسلامی نمی گوید که حکومت روزی خواهد بود که لازم نباشد نه ایده اسلامی پیش بینی نمی کند آن روزی را که در جامعه دولت و حکومت نباشد نه خیر در حالی که بعضی از مکتبها پیش بینی میکنند آن روزی را که جامعه جامعه ایده آل است و یکی از خصوصیاتش این است که دیگر دولت و حکومت در آن جامعه نیست؛ نه اسلام این را پیش بینی نمی کند.

خوارج زیر بهانه حکومت الهی بود که میگفتند علی بن ابی طالب باید نباشد میگفتند الا حکم الا له حکومت برای خداست امیر المومنین در جواب این میگوید کینه من براد بها باطل سخن سخن درستی است، حاکم واقعاً خداست آن کسی که مقررات را میدهد و سر رشته زندگی را به دست میگیرد واقعاً خداست اما شما میگویید «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یا میگویید «لَا أَمْرَ إِلَّا لِلَّهِ» و حکومت برای خدا مجری قانون کیست؟ آن هم شما میگویید که غیر خدا کسی نباید مجری قانون باشد؟ بعد لذا در جواب این سخن میگوید: «لَا بَدَ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره انسانیت و جامعه بشری امیر لازم دارد حاکم و فرمانروا لازم دارد. این طبع انسانیت که باید زندگی اش با یک مجری قانون همراه باشد؛ بودن قانون کفایت نمیکند باید کسی باشد تا اینکه این قانون را اجرا کند و نظارت کند بر اجرای دقیق و صحیح این قانون همین را میگوید وأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ، منتها اولی الامر آیا مطلق اولی الامر است؟ هر که فرمان راند درست است؟ گاهی میشود در یک جا دو نفر فرمان میرانند ضد یکدیگر هر دو اولی الامرند؟ گاهی میشود یک آدمی فرمان میراند که عقل و خرد، انسانی فرمانرانی او را نفی می کند؛ باز هم اولی الامر است؟ اینجاست که بین ما و طرز فکر تسنن یک اختلاف اساسی پیدا می شود ما میگوییم اولی الامر صاحب فرمان آن صاحب فرمانی است که با معیارهای الهی تطبیق بکند در حالی که آنها این چنین شرطی را عملاً که نمیکند حالا در کتب فقہیشان چیست مراجعه درستی نداشتیم ببینم آنی که شایع است در افواه و در زبانها این است که نه هر کسی که به مقام فرمانرانی و فرمانروایی رسید. برایشان محترم و معتبر است.

جلسه بیست و هفتم

در پیرامون ولایت (۲)

و اما مطلبی که امروز با این آیات می خواهیم ثابت کنیم، شرح دهیم، این است: بعد از اینکه فهمیدیم که هر مسلمانی و هر آن کسی که مدعی بندگی خداست، باید ولی زندگی خود و فرمانروا و صاحب اختیار فعالیتها و نشاط های سراسر دوران



عمر خود را، از سوی خدا بداند، از خدا بخواهد، به آن ولی های که خدا می گمارد و معین میکند، سر بسپارد، دست اطاعت به ولیالله بدهد. خلاصه کلام، در همه فعالیت های زندگی، فقط خدا را حاکم و فرمانروا بشناسد و هر آن کسی که خدا به جانشینی خود برگزیده است. البته این بحث را هم کردیم که آن کسانی که خدا آنها را به جانشینی خود برگزید، چه کسانی هستند؛ و گفتیم که انبیایند و پس از انبیا، اولیا هستند. همانهایی که شما به نام اولیا هم آنها را میشناسید؛ یعنی حاکمان و فرمانروایان الهی. منتها گفتیم که ولی و حاکم الهی، یا با نام و نشان، هردو معین میشود، یا اینکه با نام معین نمیشود، با نشان معین میشود. اینها مطالبی بود که در ظرف بحث دیروز، شاید هم قدری در پریروز روشن شده. مطلب مورد نظر امروز این است که اگر کسی ولایت خدا را نپذیرد و زیر فرمان غیر خدا برود، اولاً خود این آدم چه حکمی دارد؟ ثانیاً این کار اسمش چیست؟ ثالثاً این عمل نتیجه اش کدام است؟

اینها بحث هایی ست که عرض کردیم در پیرامون ولایت است. اگرچه وقتی پذیرفتیم در ذهنمان، قبول کردیم، بعد جزو اصول مسلمه عملی اسلام به شمار خواهد آمد. اگرچه در زمینه بحث درباره اصل ولایت، این مسائل می شود مسائل فرعی، پیرامونی و جنبی، اما خودش اصولیست.

در قرآن کریم، هر ولایت ی غیر از ولایت خدا را به عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است.

هر ولایت غیر خدایی، ولایت شیطانی و طاغوتی است. آن کسی که در تحت فرمان ولی حقیقی زندگی نمیکند، باید بداند که تحت فرمان طاغوت و شیطان زندگی میکند. ممکن است بپرسید آقا، تحت فرمان شیطان و طاغوت زندگی کردن و تن به فرمان او دادن، چه مفسدهای مگر دارد؟ این هم یکی از نکات آیات امروز است. قرآن در این زمینه به ما چند جواب میدهد. جواب اول این است که اگر تن به ولایت شیطان دادی، شیطان بر تمام انرژیهای سازنده خلاق آفریننده ثمربخش وجود تو مسلط خواهد شد. اولش این است، اگر چنانچه گردنت را بردی طرف شیطان و طاغوت، که ریسمان ولایت شرا بر گردن تو بیندازد، دیگر از دست او خلاصی پیدا نخواهی کرد. هرچه در وجود تو، از نیرو و از ابتکار و از فعالیت های سازنده و از جلوه های درخشنده وجود دارد، تحت قبضه طاغوت و شیطان در خواهد آمد.

این آیه ای که از سوره نساء میخوانم برایتان بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبری ست خود بنده با اینکه عادت ندارم یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبر بخوانم، گاهی که یک تدبر بیشتری اعمال میشود و یک چیز تازه ای در قرآن پیدا میکنم و احساس میکنم بیشتر تأسف میخورم که چرا ما بازهم کم در قرآن تدبر میکنیم این آیه ای که اینجا نوشته ایم معنا کردیم، شرح هم میدهم حالا وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ (هر کسی که با پیامبر به مخالفت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید از پیغمبر جدا بشود راهش را از راه نبوت همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم منشعب کند (وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ) به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدف های ایمانی راهی

را پیروی بکند خودش را از جمع مسلمان صحیح و با هدف و با جهت کنار بکشد نوله ما تولى همان چیزی را که خود او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار میکنیم همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است.

این آیه ای که از سوره نساء میخوانم برایتان، بسیار آیه قابل توجه و قابل تدبر است. خود بنده با اینکه عادت ندارم، یعنی کمتر عادت دارم که قرآن را بدون توجه و تدبر بخوانم، گاهی که یک تدبر بیشتری اعمال میشود و یک چیز تازه‌ای در قرآن پیدا میکنم و احساس میکنم؛ بیشتر تأسف میخورم که چرا ما باز هم کم در قرآن تدبر میکنیم. این آیهای که اینجا نوشته ایم، معنا کردیم، شرح هم میدهم حالا. "مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ" هر کسی که با پیامبر به مخاصمت و ستیزه برخیزد پس از اینکه مسیر هدایت برای او روشن گردید، از پیغمبر جدا بشود، راهش را از راه نبوت، همان راهی که قبلاً برایتان ترسیم کردیم، منشعب کند، "وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ" به غیر راه مؤمنان و جامعه اسلامی و هدفهای ایمانی راهی را پیروی بکند، خودش را از جمع مسلمان صحیح و باهدف و باجهت کنار بکشد، "نوله ما تولى" همان چیزی را که خود او بر گردن افکنده است، بر گردنش استوار میکنیم. همان ولایتی را که خود او به دست خود پذیرفته است، رنگ ثابت زندگی بیچاره اش قرار میدهیم به دست خودش به آن منطقه رفته بود و آنجا سکنی گرفته بود او را همانجا پاشکسته میکنیم "إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ". خود تو رفتی زمامت را دادی به شیطان پس بگذار این زمام در دست شیطان بماند این سنت ماست این قانون آفرینش است. این برای این دنیایت برای آن دنیایت چیست؟ وَنُضْلِهِ جَهَنَّمَ؛ از اینجا هم که چشم بستنی یک سره خواهی رفت به سراغ دوزخ قهر پروردگار و عذاب جاودانه الهی وقتی انسان به تاریخ نگاه میکند میبیند عیناً همین جور است. این مسائل مسائلی است که خیلی مهم است اینها مسائل مهم اجتماعی است. ما روی، قرآن از دیدگاه این مسائل خیلی کم کار کرده ایم و اینها را با تاریخ اسلام خیلی کم تطبیق دادیم و چقدر خوب است که افراد علاقه مند به قرآن و صاحب تدبر در مسائل اجتماعی و مخصوصاً تاریخی قرآن بیشتر دقت و تدبر کنند؛ بعد اینها را با واقعیتهای تاریخی که تطبیق بدهند معلوم میشود که کدام تفسیرها و توجیه های تاریخی مطابق با واقع است. این تکه تاریخی یک تفسیری ست برای این آیه

فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ پس از آسیب شیطان مطرود، به خدا پناهنده شو حالا که قرآن را خواندی حالا که معارف اسلامی را آموختی ای برادر تا حالا که نمی فهمیدی حالا که فهمیدی خود را از آسیب شیطانی که میخواهد تو قرآن را ندانی و نفهمی، محفوظ بدار. یعنی چه محفوظ بدار سعی کن معرفت قرآنی ای که در دل تو انباشته است، از تو نستاند. راه عمل را و راه فهم بیشتر را بر تو نبندد؛ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ پناهنده شو به خدا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از شر شیطان مطرود، انه لیسَ لَهُ سُلْطَانٌ مگر میتوانم به خدا پناهنده بشوم؟ مگر میتوانم از شر شیطان بگریزم؟ بله، إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) همانا شیطان را قدرت شرآفرین فساد آفرین را تسلط و نیرویی نیست بر آن کسانی که مؤمن بشوند به الله و بر الله توکل و اتکا کنند. آن کسانی که تحت ولایت خدا خودشان را قرار میدهند و میکوشند و میشتابند به سوی منطقه ولایت الله شیطان بر اینها تسلطی ندارد.

إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ هَمَانًا تَسْلُطُ شَيْطَانٌ بِرِئَاسَتِهِ عَلَى كَسَانِيهِ است که سخن درشت او را پذیرفته اند. ریسمان گردن خود را با دست خود به دست او داده اند. اما سلطانها فقط و فقط قدرت و سلطه شیطان، علی الذین يتولونه بر آن کسانی است که ولایت او را پذیرفته اند و الذین هم به مشرکون و آن کسانی که او را شریک برای خدا گرفته اند. (ومن يشاقق الرسول آن کسی که جدایی کند. ستیزه گری کند با پیامبر (من بعد ما تیان له الهدی بعد از آنی که راه هدایت برای او روشن و نمایان شد. از راه پیامبر جدا بشود. به تعهد ایمان اظهار نبوت و ایمان به نبوت و شهادت بر نبوت تن و گردن نسپرد، وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ) و پیروی کند راهی جز راه مؤمنان راستین را نوله ما تولی) هر آن چیز و هر آن کس را که به ولایت پذیرفته است بر او ولی و فرمانروا میسازیم نُؤَلِّهِ) فرمانروای او میسازیم، ولی او میسازیم ما تولی هر آنچه را که خود او به ولایت پذیرفته است وَنُضَلِّهِ جَهَنَّمَ و سرازیرش میکنیم در دوزخ، وساءت مصيراً) و چه بد فرجام و سرانجام می است دوزخ. إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ خدا نمیگذرد از آن که به او شرک ورزیده شود. برگردید به بحث توحید و معنای توحید و شرک ببینید شرک چیست؟ توحید کدام است؟ و آنی که خدا از آن نمیگذرد چه گناهی ست که خدا از آن نمی گذرد؟" إِنْ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ". اگر بخواهم باریک تر و دقیق تر بشوم بازهم حرف هست خدا مغفرت خود را شامل حال آن کسی که شرک را پذیرفته است نمیفرماید آن کسی که مشرک شده در ولایت غیر خدا داخل شده منطقه نفوذ خدا را به غیر خدا سپرده آن جراحات هایی را که از گناه و از نافرمانی و از یدی و بدبختی و نابسامانی بر روح او نشسته است هرگز التیام نخواهد یافت یعنی مغفرت پیدا نمی کند. معنی مغفرت این است دیگر شرح دادم برایتان، غفران گناه، یعنی هموار شدن و التیام یافتن آن جراحاتی که بر اثر گناه و خطا و لغزش و انحراف در روح انسان به وجود می آید. وقتی که هموار شد. مغفرت و غفران شامل حالش شده وقتی آن زخم و ناراحتی که از ناحیه بد عملی بد مسیری از راه خدا نرفتن بر روح تو وارد آمده بود خوب شد. آن وقت تو مغفور شدی غفران یعنی این و اگر در ولایت غیر خدا باشی هرگز التیام نخواهد یافت آن زخمی که از گناه پیش آمده بود هرگز لطمه و لگد گناه جبران نخواهد شد. ویغفر ما دون ذلك لِمَنْ يَشَاءُ اما کمتر و پایین تر از این گناهان دیگر را برای هر که بخواهد مورد مغفرت قرار میدهد که البته خواست خدا هم کتره ای نیست آن که تو به بکند آن که جبران بکند آن که به سوی خدا برود او را خدا میخواهد که مورد مغفرت قرار بدهد، و مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ - باز برمیگردد سر شرک - هر کسی برای خدا شریکی قائل شود و هموردی فقد ضل ضللاً بعيداً از راه هدایت خیلی خیلی دور گمراه شده است.

یک وقت هست که از جاده شما گم م یشوید در بیابان؛ اما فقط یک کیلومتر جدا شدید. یک وقت در کویر از جاده گم میشوید و ده ها کیلومتر از جاده جدا شدید، آسان نیست برگشتن از آن. تلاش بیشتری می خواهد، هوشیاری بیشتری می خواهد، راهنمای قوی تری می خواهد.

جلسه بیست و هشتم

در پیرامون ولایت (۳) (هجرت)

مسئله هجرت مربوط میشود به مسئله ولایت، با آن وسعتی که مسئله ولایت را ما اینجا مطرح کردیم. و گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا. آنوقت در کنار این، بحث کردیم که ولی و پیشوا کیست در جامعه اسلامی. جواب ما را قرآن داد، "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ" که اشاره کردیم به ماجرای امیرالمؤمنین ع. اگر ما ولایت را توانستیم با این وسعت بفهمیم و مسئله را در حد مسائل فرعی ولایت و درجه دوی ولایت خلاصه نکنیم، آنچنانی که بعضی، بدون توجه خلاصه میکنند، آنوقت مسئله هجرت یکی از دنباله های مسئله ولایت خواهد شد. چرا اینجور میگوییم؟ برای خاطر اینکه اگر لازم باشد هر انسانی در ولایت خدا و ولی خدا زندگی بکند که این را اصل ولایت به ما می آموخت اگر پذیرفتیم که میباید انسان همه نیروهایش، همه نشاط های جسمی و فکری و روانی او، با اراده ولی الهی و والی من قَبَلُ اللَّهِ به کار بیفتد و خلاصه، انسان باید با جمیع عناصر وجودش بنده خدا باشد، نه بنده طاغوت؛ اگر این مطالب را ما قبول داریم و میپذیریم، پس ناچار، این را هم باید قبول کنیم که اگر یک جایی وجود ما و هستی ما و همه نیروها و نشاط های ما، تحت فرمان ولایت الهی نبود، ولایت الهی نبود، بلکه تحت فرمان ولایت طاغوتی و شیطانی بود، تعهد الهی ما این است که ما خودمان را از قیدوبند ولایت طاغوت رها کنیم، نجات بدهیم، آزاد کنیم و برویم تحت سایه پرمیمت ولایت الله. خارج شدن از آن ولایت ظالم و وارد شدن به آن ولایت عادل، اسمش هجرت است. می بینید که مسئله هجرت، یکی از مسائلی است که در دنباله ولایت مطرح است. لذا ما اول بحث گذاشتیم. یعنی در پیرامون ولایت، سه مطلب را قبلاً ذکر کردیم، این مطلب چهارم است. را باید انسان از تحت ولایت طاغوت و شیطان بگریزد؟ این سوالی که مطرح میکنم، بسیار قابل توجه است.

باید مقداری خود این سوال را تحلیل کنیم، تفسیر کنیم، تا جواب روشن شود. ما می پرسیم، آیا میتواند کسی تحت ولایت شیطان باشد و مسلمان باشد، یا نمیتواند؟ این دوتا سوال، در حقیقت یک سؤال است که از دو جزء ترکیب یافته است؛ ما این دو جزء را درست تجزیه کنیم و ببینیم که معنایش چیست.

جزء اول این است که کسی تحت ولایت شیطان باشد. یعنی چه تحت ولایت شیطان باشد؟ ولایت مگر یعنی چه؟ آن معنایی که ما برای ولایت از آیات قرآن استفاده کردیم، اگر چنانچه آن معنا را، که مستند به چندین آیه قرآن بوده، بگذاریم در کنار این جمله «ولایت شیطان»، آن وقت معلوم میشود که ولایت شیطان یعنی چه؟ ولایت شیطان معنایش این است که شیطان به همان معنای کلی شیطان که بارها گفتیم بر تمام نیروها و استعدادها و ابتکارها و کارها، در وجود آدمی مسلط باشد.

آنچه انسان انجام میدهد، در آن خط مشیی باشد که شیطان معین کرده است، آنچه می اندیشد، در آن راهی باشد که شیطان مایل است یا ترسیم میکند؛ مثل آدمی که در جریان یک رودخانه ای افتاده باشد. یک آب تندی دارد در بستر سیلی از کوهسار می آید، یک نفر آدم می افتد توی این رودخانه، البته مایل نیست که به صخره های تنومند و تناور اصابت بکند

و سرش بشکند، البته مایل نیست که با این آب برود و توی باتلاق بیفتد، البته مایل نیست که در البهالی امواج این آب خفه شود و غرق بشود؛ اما با اینکه مایل نیست، این جریان تند آب، او را دارد بی اختیار میبرد. دست و پا هم میزند، خود را به اینطرف اونطرف هم میچسباند، به هر چیزی هم متشبث میشود، اما جریان آب، جریان تندی است، بی اختیار او را میبرد. ولایت طاغوت و ولایت شیطان، یک چنین چیزی هست. ؛ لذا آیه قرآن میفرماید: "جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ" پیشوایان و رهبرانی وجود دارند که پیروان و افراد تحت فرمان خود را بهطرف آتش دوزخ میکشانند، بهطرف بدبختی میکشانند.

انسانهایی که در اختیار آن مردمی که در این آیه مورد اشاره هستند، قرار گرفته اند، میتوانند این انسانها، انسانهای بزرگی باشند، می توانند بندگان زبده خدا باشند، می توانند به عالی ترین مدارج کمال برسند؛ اینها این نعمت ها را کفران کردند، در راهی که باید، به کار نینداختند. بعد دنبالش میفرماید که "وَ أَهْلُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ" خودشان به درک، قوم خود را و مردم تحت فرمان خود را هم به دیار نیستی و نابودی و هالکت کشاندند.

مستضعفین زمین آن کسانی اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. میدانند چی به کجاست، نمیفهمند کجا دارند میروند. و از اینجا که دارند میروند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد اینها را میبرد و چگونه میشود رفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم، اصلاً نمیفهمند، اصلاً ملتفت نیستند؛ همینطور سرشان را انداخته اند پایین، مثل بلاتشبییه، بلاتشبییه، اسب عصاری. بلاتشبییه اسب البته. چشمهایش را بستند، همه اش دارد قدم میزند، همه اش دارد راه میروند. همینطور هی میروند، میروند، میروند، دور میزند، دور میزند، دور میزند؛ اگر این حیوان بنا بود چیزی بفهمد، با خودش تصور میکرد که حال باید حدود پاریس و آنجاها باشیم اینهمه راه رفتیم. بعد که دم غروب چشمش را باز میکنند، میبیند همان جاییست که اول صبح بوده. اصلاً نمیداند کجا رفته، نمیفهمد کجا دارد میروند وقتی دارد حرکت میکند. مستضعفین اینها را در یک جامعه، اکثریت توده بی اطلاع مردم. البته در غیر جامعه هایی که با نظام صحیحی اداره میشوند، آن جامعه هایی که برای گوهر انسانی قیمت قائلند نه؛ آن جامعه هایی که برای انسان و اراده انسان کرامت قائلند نه؛ آن جامعه ای که رهبرش پیغمبر است، اما قرآن به او میگوید: "و شاورهم فی الامر" با اینکه پیغمبر است، با اینکه احتیاجی به مشورت مردم ندارد، باز فرمان داده میشود که با مردم مشورت کند، آنها را عزیز بشمارد، آنها را بزرگ بشمارد، به آنها شخصیت بدهد؛ این جامعه ها نه؛ یکچنین توده ای ندارد، اما در جامعه هایی که با نظام فردی، با نظام ظالمانه، با نظام جاهلانه و ازاین قبیل اداره میشود، اکثریت مردم مستضعفین هستند.

فرشتگان پروردگار میگویند، "قالوا"، گویند: "الم تکن ارض الله واسعه فتهاجروا فیها" آنجا مستضعف بودید، زمین پروردگار هم منحصر به همانجا بود؟ همه دنیا خلاصه شده بود در همان جامعه ای که شما در آن جامعه، مستضعفانه زندگی میکردید؟ سرزمین خدا گسترده نبود تا شما از این زندان خارج بشوید، بروید به یک نقطه آزادی؟ به یک نقطه ای که بتوانید خدا را عبادت بکنید، به یک نقطه ای که بتوانید نیروهایتان را در راه صحیح به کار بیندازید، به یک نقطه ای که مستضعف در آن نقطه نباشید، در دنیا چنین جایی نبود؟ لذاست که قرآن، در فرجام و سرانجام این بیچاره ها اینجور



میگوید: " فَاُولَئِكَ " آن مستضعفین، آنهایی که نیرویشان و اختیارشان دست طاغوتها بود که آنها را به جهنم میبردند، " فَاُولَئِكَ " پس آنان، "ماوهم" جایگاهشان کجاست؟ "جهنم و ساءت مصیرا" و چه بدبرگشتگاه و سرانجام گاهی ست برای انسان؛ اینهم آخر کار.

البته یک استثنا دارد، همه نمیتوانند هجرت کنند، همه نمیتوانند خودشان را از آن بند نظام جاهلی نجات بدهند؛ یک عدهای ناتوانند، یک عدهای پیرند، یک عده ای کودکند، یک عدهای زانی هستند که امکان این کار برایشان نیست. لذا اینها مستثنی میشوند.

بعد برای اینکه آن کسانی که خطاب هجرت به آنهاست، احساس نکنند، خیال نکنند که هجرت برای آنها مایه بدبختی و زیان خواهد شد، که چگونه خواهد شد، میتوانیم، نمی توانیم؟ به جایی دست پیدا می کنیم، نمی کنیم؟ در جواب می فرماید:

" وَ مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ " آن کسی که مهاجرت میکند در راه خدا، " يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافَعًا كَثِيرًا " می یابد در زمین، جولانگاهی بسیار و سرزمینی گسترده. میبیند عجب پروازی میشود کرد در دنیا؛ عجب به کام دل، پر و بالی میتوان زد در جامعه اسلامی، تا حالا پر و بال ما و پرواز ما، وقتی که خیلی اوج می گرفتیم، تا سقف قفس بود. عجب آفاقی ست، عجب پهناور! در مکه، بیچاره نمازش را به زور میخواند، اگر خیلی حدت می کرد، در مسجدالحرام دو رکعت نماز میخواند، بعد هم مفصل کتک نوش جان می کرد. دیگر نهایت مسلمانی این بود، نه بیشتر از این. بعد که هجرت کرد، آمد به سرزمین آزاد، به هوای آزاد، به جامعه اسلامی، به تحت ولایت الله و رسول الله؛ دید عجب جایبست اینجا. جا با آیه قرآن و تقوا و عبادت، مرتبه افراد، مشخص و معلوم میشود. هرکه بیشتر برای خدا حرکت کند، عبادت بکند، تلاش بکند، جهاد بکند، انفاق بکند، او عزیزتر است در این جامعه

این نکته را توجه کنید که چون امروز دیگر روز آخر بحث تلاوت و قرآن ما هست، این بحث تقریباً نیمه کاره می ماند. این نکته را عرض کنم، هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهجرة، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیامبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است

گاهی لازم میشود که گروهی از انسانها با هجرت خود، نقطه شروع هجرت را آغاز کنند، جامعه الهی و اسلامی را بنیانگذاری کنند، به وجود بیاورند، دارالهجرة ایجاد کنند، آنوقت مؤمنین به آنجا هجرت کنند. غرض، این حاصل مطلب درباره هجرت است.

## ❖ فصل دوم: نکات مهم طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن تالیف ایران عرضه

- ۱- «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید خدا را و پیامبر را، باشد که مورد رحمت پرودگار قرار گیرید.
- ۲- «لَمَنْ تَابَ»، توبه کند یعنی برگردد.
- ۳- انفاق آن خرج کردنی را می‌گویند که با آن یک خلائی پر بشود.
- ۴- اول باری که مسئله انفال برای مسلمانان مطرح شد در جنگ بدر بود.
- ۵- عبدالله مسعود، از اولین افرادی است که به پیامبر ایمان آورد و بین ایمان آورندگان، اولین کسی است که در مکه و برای دعوت قریش به اسلام، آیات قرآن را تلاوت میکرد.
- ۶- وقتی که یاد خدا به میان بیاید، آن احساس ترس و بیم، آن حالت ربی که ناشی از احساس حقارت خود در مقابل عظمت خداست، بر دل مؤمن مسلط می‌شود، «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ».
- ۷- «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آنها که به پا می‌دارند نماز را.
- ۸- هجرت کردن به معنای یکباره از همه چیز دست شستن بخاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می‌شود.
- ۹- «قَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ» همانا فرو فرستادیم آیه های روشنگر را، این آیه های قرآن، اینها روشنگر است.
- ۱۰- فاسق یعنی از دین به در آمده، خارج شده.
- ۱۱- خطاهای انسان به شرط آنکه خودش درصدد جبران باشد، قابل جبران است؛ اشتباهات او مشروط بر اینکه خود او از آن اشتباهات پشیمان باشد، قابل صرف نظر شدن است؛ (مغفرت و رحمت).
- ۱۲- سَمِعَ یعنی شنوایی. «سَمِعْنَا» ما با تمام وجود فهمیدیم.
- ۱۳- «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ» آن کسانی اند خردمندان که یاد می‌کنند خدا را «قِيَامًا» در حال ایستاده، «وَقُعُودًا» در حال نشسته، «وَعَلَى جُنُوبِهِمْ» در حال به یک پهلو افتاده. یعنی در همه حال.
- ۱۴- ایمان، بر طبق فرهنگ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست.
- ۱۵- «هُوَ اجْتَبَاكُمْ» او برگزیده است شما را.
- ۱۶- کوه ابوقبیس یکی از کوه هایی است که کنار مکه است، چسبیده به مکه.
- ۱۷- «وَأَطَعْنَا» و فرمان برده ایم.
- ۱۸- «لَيْسَتْ خَلْفَهُمْ فِي الْأَرْضِ» که جانشینشان سازد بر روی زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» همچنانی که مؤمنان پیشین را جانشین ساخته است.
- ۱۹- «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» پرودگارشان، به سبب ایمانشان آنها را هدایت خواهد کرد.

۲۰- کفار یعنی آن کسانی که عقیده دینی و مکتب دین را ناسپاسی کردند، این ارمغان هدیه الهی را با ناسپاسی رد کردند، کافر نعمتان.

۲۱- امن روحی: نداشتن تزلزل، نداشتن اضطراب، نداشتن بیم، هراسمند و هراسناک نبودن.

۲۲- وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ؛ و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی کرد.

۲۳- نماز را گفته اند هر روز، آن هم روزی پنج بار و اگر زیادتیر کردی بهتر، چون نماز کپسول ذکر خداست. سر تا پای نماز ذکرالله است.

۲۴- «تَتَذَكَّرُونَ» یعنی متوجه نمی شوید؟

۲۵- «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ» همانا خدا بر مردمان مهربان، و دارای رحمت است

۲۶- ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار و اصول دینی، اول آگاهانه باشد، از روی فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه باشد با تعهد

۲۷- نفی عقیده فاسد به معنای نفی یک رگه فساد است در جامعه بشری و اعتقاد به اینکه خدا ولد دارد خدازاده و آقازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل این اعتقاد مفسادی دارد در جامعه. این در حقیقت بهانه ای است برای اینکه بندگان غیر اینکه بنده خدا میشوند بنده یکی دیگر هم بشوند.

۲۸- قرآن میگوید: ( لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ ) فرستادیم پیامبران خود را با برهان های روشن (و انزلنا معهم الكتاب و المیزان)، با آنها مجموعه فکری و وسایل عملی را، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافات شان حکم کند و قضاوت کند، به طرف مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ (رسلنا) نه فقط یک پیغمبر، نه فقط موسی، نه فقط پیغمبر خاتم، نه فقط عیسی، (ارسلنا رسلنا)، همه پیغمبرها با این منظور و با این ایده و با این هدف فرستاده شدند

۲۹- توحید اسلامی الهامی ست در زمینه حکومت، در زمینه روابط اجتماعی، در زمینه سیر جامعه، در زمینه هدفهای جامعه، در زمینه تکالیف مردم، در زمینه مسئولیت هایی که انسانها در مقابل خدا، در مقابل یکدیگر، در مقابل جامعه و در مقابل پدیده های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است.

۳۰- شیطان یعنی نیروهای شرانگیز و شرآفرین خارج از وجود انسان. نیروهای شرآفرین، اما خارج از محدوده وجود خود آدم، این میشود شیطان. همچنانی که نفس را - که قرین شیطان است، نوکر شیطان است، آلت دست و آلت فعل شیطان است - اگر بخواهیم تعریف کنیم، میتوانیم اینجوری تعریف کنیم: نیروهای شرانگیز و شرآفرین.

۳۱- ما در زمینه شناخت معارف اسلامی از قرآن دور افتادیم، یا سرگرم شدیم، به یک سلسله پندارهای عامیانه و سست که در پوچی و بی اساسی و بی بنیادی از هر پوچی پوچ تر است و توام با خرافات توام با پندارهای باطل و همین بود که این

ظاهر فریبنده و باطن پوچ در مقابل موج های مادی گری تاب و توان نیاورد و دیدیم که چگونه از بین رفت. یا سرگرم شدیم به این پندارها یا در نقطه مقابل، سرگرم شدیم به استدلالات خشک بی روح بی اثر بی مسئولیت در زمینه توحید.

۳۲- "هُنَا لِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ" اینجاست که می آزمایید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا انجام گرفته، آنجا مورد آزمایش و آزمون خود انسان قرار میگیرد. "هُنَا لِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ" آنجا می آزمایید هر نفسی، آنچه را که از پیش انجام داده، "وردوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ" بازگردانیده میشوند همگان به سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آنهاست.

۳۳- یک وقت کسی را عبادت میکنند، به این صورت که او را مقدس و دارای نیروهای مافوق عالم طبیعت می دانند. معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است بر سر زبان ها و او عبارت است از اطاعت. اطاعت هرکسی به صورت مستقل و بی قید و شرط، عبادت اوست.

اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی قید و شرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، متبع بشمارد، او را عبادت کرده. ص

۳۴- گفتیم توحید یک قطعهنامه ای به ما میدهد، یک مجموعه قرارداد و الزام را روی دست ما میگذارد. ما برای اینکه بتوانیم انشاء الله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعال بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصر از آن خداست؛ این اول تعهد توحید است. امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد میگذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می توان مشخص کرد، که اینجا نوشتیم: توحید و نفی طبقات اجتماعی.

۳۵- پس خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این مسئله خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسانها در یک طبقه و یک ترازند. همه از اصل و ریشه مادی واحدی آفریده شدند. روی این کلمه مادی دقت داریم، تکیه مخصوص داریم؛ از جنبه مادی، از جنبه ساختمان بدنی، همه انسانها از یک اصل و یک ریشه آفریده شده اند. هیچکس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداریهای حقوقی باشد، بهره مند نیست.

۳۶- آیه ۱۳ (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى) ای انسان ها، باز خطاب به همه است. ما آفریدیم شما را از مردی و زنی همه شما را از یک مرد و یک زن. همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و ریشه آفرینش.

۳۷- شما ببینید مکتب های عقلی را و فلسفی را که چطور در مقابل هم صف آرایی می کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدا و نقطه ای فراتر و بالاتر و عمیق تر از خرد انسان متصل نباشد، نمیتواند راه به هدایت و سعادت برساند. نبوت معنایش این است؛ یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی قوی تر و عمیق تر از هدایت حس، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد.

۳۸- پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمیروند. آنی که خیال میکند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی شناسد یا عقل ندارد، والا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم میشناسد، خوب میداند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی تواند داشته باشد.

۳۹- بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مردهای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمیخیزد، میگویند برانگیخته شد.

۴۰- روز قیامت را همانطور که میدانید، می گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بیحالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان ها از لحظه ای که از گور بیرون می آیند تا لحظه ای که سرنوشت نهایی آنها معین میشود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را میگویند یوم البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک چنین حالتی وجود دارد.

۴۱- پس از این انگیزش درونی و باطنی ست که راه نبی عوض میشود و تلاشش رنگ دیگری میگیرد و با جد و جهادی مداوم، میکوشد. میکوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان ها رستاخیزی و تحولی از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحولی به وجود آمد، سعی میکند در جامعه تحول ایجاد کند و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.

۴۲- همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلب یست که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت.

۴۳- به طور کلی دو جور ممکن است یک جمعیت ساخته بشود، شکل اجتماعی به وجود بیاید. یک جورش این است که در میان پنجاه هزار، یا پنجاه میلیون جمعیتی که در فلان نقطه زندگی می کنند، یک طبقه از مردم، یک اقلیتی از مردم، حاکم و فرمان فرما و مسلط و سر رشته دار و زمامدار تمام امور بقیه مردم باشند. ؛ نوع خوش را، همیشه قدرت های الهی و معنوی تاریخ؛ یعنی انبیا. انبیا که م یآیند در یک اجتماعی، برای چه می آیند؟ م یآیند تا آن نوع اول را تبدیل کنند به نوع دوم، این روح حرف بحث امروز ماست.

۴۴- پیامبران به این جهان می آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکامل مقدرش برسانند. انسان به عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوه ها و انرژیهای فراوان است، میتواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریفتر از آنچه هست بشود.

۴۵- لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا به یقین فرستادیم پیامبران خود را، (بالبینات) همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیا، حجت های انبیا، حجت های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می فهمند، حرف انبیا را همه می فهمند (و أنزلنا مَعَهُمُ الْكِتَابَ) و فرو فرستادیم با انبیا کتاب. را کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، کتاب، یعنی مجموعه معارف و مقرراتی که اصل دین از آنها تشکیل میشود، آموزشهای دینی و معارف دینی، این کتاب است؛ خلاصه جامع ایدئولوژی دین. کتاب را میتوانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه ای، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن میگویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.



۴۶- توحید همه چیز مکتب انبیا است. اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خدا هم تأمین کننده هدف نهایی و غایی انبیاست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان سازی لازم میدانند، برای پیاده کردن کارخانه آدم سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است.

۴۷- (عَدُوا شَیَاطِیْنَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِیْ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ) این شیطان هایی که دشمنان پیغمبر هستند بعضی شان به بعض دیگر الهام میدهند، یاد میدهند. گاهی طبقه احبار و رهبان به طبقه ملا درس میدهد، گاهی طبقه ملا به اخبار و رهبان درس میدهد، گاهی مترفین به هر دو طبقه آموزش میدهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می گیرند.

۴۸- آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه احبار و رهبان است. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای کسانی که ایمان آوردید، (إِنْ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرَّهْبَانِ) همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، (لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ) بی گمان می خورند اموال مردم را بدون استحقاق، (وَيُضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ)، پولشان را هم می خورند، از راه خدا هم آنها را باز میدارند. (وَالَّذِينَ) مجدداً طبقه مترفین، پول جمع کنندگان، گنجور را میگوید: (وَالَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ) آن کسانی که گنج میکنند طلا و نقره را، (وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا انفاق نمی کنند. (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) مژده یده آنها را به عذابی الم انگیز و دردآور.

۴۹- پیامبران با آن هدف بسیار عالی و متری که تشریح کردیم و در مقیاس های فرهنگ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف متری ترین هدف هاست؛ یعنی هدف یک طبقه کردن و برابر کردن انسانها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و متری و عالی، پیامبران مبعوث شدند و در جامعه ها قدم نهادند.

۵۰- تا اینجا آنچنانی که قرآن به ما می آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید میکند هر یک از نبوتهایی که در این عالم ظهور کرده است. از اول تا آخر علاوه بر اینکه در سلسله نبوتهای تاریخ یک فعلی را انجام داده اند یک قدم بشر را به پیش برده اند خود آنها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده اند.

۵۱- همه قدرت های دینی، اگر توانسته اند به صورت قدرتی در بیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده. امروز هم آن کسانی که دوست میدارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آنهایی که مایلند اینها بتوانند در دنیا سر رشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آنهایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دو تا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر.

۵۲- انبیا هرگز شکستی در انتظارشان نیست، بالاخره همه کامیاب و موفق شدند. اما بعضی از انبیا غیر از آن کامیابی نهایی، که بار را یک متر به سرمنزل نزدیک کردند، علاوه براین، موفقیت هایی هم در دنیا نصیبشان شده است، آن موفقیت ها عبارت از این بوده که توانستند جامعه ای بر اساس فکر توحیدی و مکتب پیشنهادی خود به وجود بیاورند. نمونه واضح

پیغمبر خود ماست که بر اساس تفکر اسلامی و طرز فکر قرآنی و الهام پروردگار، جامعه ای و مدینه ای، مجتمعی و نظامی بوجود آورد.

۵۳- به پیغمبر خاتم خطاب میکند، می فرماید که (فاصبر) پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن با انگیزه های انحطاط آفرین مقاومت کن. (إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ) بی گمان وعده خدا حق است. این وعده ای که خدا داده گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده ای که در سوره صافات بود، (وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ. إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ) و همچنین وعده های دیگری که در قرآن هست؛ اینها حق است، اینها درست است.

۵۴- این ایمان، تعهدی بر دوش من متشهد، بر دوش آن جامعه ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته میشود، میگذارد یا نمیگذارد؟ سوال این است. جواب این است که بلی، می گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت میگذارد؟ در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه میکنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش میگیرد، عبارت است از دنباله گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار نبی. خیلی آسان ادا میشود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساسا متنبی و شاهد نبوت بودن هم همین است.

۵۵- اختلاف. به این معنا، پیغمبرها میآیند در میان اجتماعات اختلاف ودیبت ایجاد میکنند، منتها دویبتی در میان جامعه ای که یکپارچه گمراه بود. می آیند میگویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه ها اختلاف میافتد، بعضی برمیگردند، بعضی برنمیگردند.

۵۶- (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) آن کسانی که باور کردند و گرویدند، (وهاجروا) و هجرت کردند به مدینه، (وجاهدوا بأموالهم وَأَنْفُسِهِمْ) و با مال و جانشان، هر دو مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل (وَالَّذِينَ آوَوْا) آن کسانی که اینها را، که بی سرپرست و بی خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، (و نصرُوا) و یاریشان کردند. (أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) اینها بعضی پیوستگان و هم جبهگان بعض دیگر هستند. اینها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته اند.

۵۷- اولیا یعنی این ولایت یعنی این پیوستگی کامل، الصاق و التصاق کامل این ولایت است. (أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) آنها بعضی اولیای بعضی دیگرند. (وَالَّذِينَ آمَنُوا).

۵۸- اگر کسی تمام عمر را روزه بگیرد، نه فقط ماه رمضان را، تمام شبها را تا به صبح بیدار بماند، تمام اموالش را در راه خدا بدهد، اما با ولی خدا ولایت نداشته باشد دقت کنید در این تعبیر با ولی خدا ولایت نداشته باشد، یا ولایت ولی خدا را نداشته باشد، اینچنین آدمی، همه آنچه که انجام داده است، بیهوده و بی ثمر و خنثی ست.

۵۹- مسئله ولایت در دنباله بحث نبوت است، یک چیز جدای از بحث نبوت نیست. مسئله ولایت، در حقیقت تتمه و ذیل و خاتمه بحث نبوت است. حال خواهیم دید که اگر ولایت نباشد، نبوت هم ناقص می ماند.

۶۰- ولایت یعنی به هم پیوستگی و هم جبهگی و اتصال شدید یک عده انسانی که دارای یک فکر واحد و جویای یک هدف واحدند، در یک راه دارند قدم برمیدارند، برای یک مقصود دارند تلاش و حرکت می کنند، این را در قرآن می گویند ولایت

۶۱- آن ولایتی که در قرآن مطرح شده، امت اسلام بخواهد آن را تامین کند برای خودش؛ دو جهت را باید مراعات کند. یک جهت، جهت ارتباطات داخلیست، در داخل جامعه اسلامی؛ یک جهت، جهت ارتباطات خارجی است، یعنی رابطه عالم اسلام و جامعه اسلامی با جوامع دیگر.

۶۲- بعد دیگر ولایت یعنی چه؟ یعنی ارتباط مستحکم و نیرومند هر یک از آحاد امت اسلام، در همه حال، با آن قلب امت. ارتباط چه؟ ارتباط فکری و ارتباط عملی. یعنی درست از او سرمشق گرفتن، درست در افکار و بینش ها دنبال او بودن، و درست در افعال و رفتار و فعالیتها و حرکتها او را پیروی کردن.

۶۳- معنای این حدیث را، "وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي" ولایت علی بن ابیطالب حصن و حصار من است از قول خدا "فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي" هرکه داخل این حصار شد، از عذاب خدا مصون و مأمن خواهد ماند. بسیار حرف جالبیست. یعنی چه؟ یعنی مسلمانها، پیروان قرآن، اگر هم از لحاظ فکر و اندیشه و هم از لحاظ عمل و تلاش و فعالیت، متصل به علی بن ابیطالب باشند، از عذاب خدا مصون و محفوظند. ولایت یعنی این.

۶۴- اگر ولایت را که دارای سه بُعد شد تا حالا؛ یکی حفظ پیوندهای داخلی، یکی قطع پیوند و وابستگی به قطب های متضاد خارجی، این دوتا، یکی هم حفظ ارتباط دائمی و عمیق با قلب پیکر اسلامی و قلب امت اسلامی، یعنی امام و رهبر، سه بعد ولایت را که بیان کردیم،

۶۵- یک جلوه دیگر از جلوه های ولایت که باز در روزهای قبل گفتیم که بسیار مهم است و از همه مهمتر این است و ضامن بقای ولایت به معناهای اول و دوم هم همین است؛ این است که جامعه اسلامی نیازمند یک مرکز اداره کننده با شرایطی خاص است. چون جامعه اسلامی حکم یک پیکر واحدی را باید داشته باشد، هم در داخل با یکدیگر متجاذب و باشند و هم در خارج مثل یک مشت واحد، مثل یک بدن متماسک واحد، مثل یک تن واحد در مقابل جبهه های خارجی جلوه گری کنند. ۶۶- جامعه دارای ولایت، جامعه ای میشود که تمام استعدادهای انسانی را رشد میدهد. همه چیزهایی که برای کمال و تعالی انسان، خدا به او داده، اینها را بارور میکند. نهال انسانی را بالنده میسازد. در این جامعه، ولی یعنی حاکم، همان کسی که همه سررشته ها به او بر میگردد، جامعه را از لحاظ مشی عمومی، در راه خدا و دارای ذکر خدا میکند. از لحاظ ثروت، تقسیم عادلانه ثروت به وجود میآورد.

۶۷- اصطلاح زکات در قرآن، شامل همه اتفاقات و صدقات مالی باشد. (و آتوا الزکاة) و به طور کلی، مسلم به معنای این است که تعدیلی در ثروت ایجاد میکنند، با توجه به روایاتی که در باب زکات هست که میگوید. زکات موجب تعدیل ثروت است. (و آمر بالمعروف)، اشاعه نیکی ها، گستردن کارهای خوب، (ونہوا عن المنکر)، ریشه کن کردن منکرها. ۷۳۵

۶۸- حاکم در جامعه اسلامی، جز خدای متعال، کس دیگری نیست. این مطلبی است که توحید هم همین را به ما میگفت، نبوت هم همین اصل را برای ما مسلم میکرد، حالا می بینید که ولایت هم این مطلب را به ما میگوید.

۶۹- تنها کسی که حق تحکم دارد، خداست و چون خدا حق تحکم دارد، خدا میتواند طبق مصلحت انسانها، این حق را به هرکه بخواهد، بدهد و میدانیم که کار خدا، بیرون از مصلحت نیست، دیکتاتوری نیست

۷۰- در قرآن کریم، هر ولایتی غیر از ولایت خدا را به عنوان ولایت طاغوت معرفی کرده اند. آن کسی که تحت ولایت خدا نباشد، تحت ولایت طاغوت است. طاغوت یعنی چه؟ طاغوت از ماده طغیان است. طغیان یعنی سرکشی کردن، از آن محدوده و دایره طبیعی و فطری زندگی انسان فراتر رفتن. مثلاً فرض بفرمایید انسانیت برای کامل شدن پدید آمده است، آن کسی که انسانیت را از کامل شدن بیندازد، طاغوت است.

۷۱- مسئله هجرت مربوط میشود به مسئله ولایت، گفتیم که ولایت عبارتست از ایجاد رابطه و پیوند مستحکمی در میان عناصر صف مؤمن با یکدیگر و قطع هرگونه وابستگی میان صف مؤمن با صف غیر مؤمن؛ و در مرتبه بعدی، ایجاد رابطه ای بس قوی و نیرومند، میان همه افراد صف مؤمن با آن نقطه مرکزی و قدرت متمرکز، که اداره جامعه اسلامی به عهده اوست؛ یعنی امام، یعنی ولی، حاکم، پیشوا.

۷۲- مستضعفین زمین آن کسانی اند که در یک جامعه؛ خبری از جریانات جامعه ندارند. نمیدانند چی به کجاست، نمیفهمند کجا دارند میروند. و از اینجا که دارند میروند، به کجا خواهند رسید و چه کسی دارد اینها را میبرد و چگونه میشود رفت و حالا که نرفتیم، بعد چه کار باید بکنیم.

۷۳- هجرت از دارالکفر، از ولایت غیر خدا، از ولایت شیطان و طاغوت به کجا؟ به دارالهجرة، دارالایمان، تحت ولایت الله، تحت ولایت امام؛ تحت ولایت پیامبر و ولی الهی باید هجرت کرد، این هجرت است.